

نظری تازه

عرفان و تصوف^۴

از : لادری



نظری تازه
به
عرفان و تصوف

از : لادری

خواننده‌ی عزیز

مجموعه‌ای در برابر دیدگان داری
کم حجم و پر معنا. من آنرا خواندم و
پسندیدم و به نشر آن در مجله‌ی وحید
مبادرت ورزیدم تا نفع آن عامتر باشد و
هزاران خواننده کنجکاو و مشتاق مجله
نیز آنرا بخوانند و از مجالس شیرین و
جاذب و جالب آن بهره‌ور شوند.
اکنون بخواست گروهی از
خوانندگان به نشر جداگانه آن پرداخته‌ام
تا شما و دیگر طالبان معرفت را در این
جهان مادی، تنسوقی معنوی هدیه کرده
باشم...

نام مؤلف را از من پرسید و نویسنده
آنرا لا ادری بدانید، فقط اگر نوشته‌را
پسندیدید نویسنده را به دعای خیر یاد
کنید.

متشکرم - سیف‌الله وحیدنیا

نظری تازه به عرفان و تصوف



مطالبی که در این شماره و در شماره‌های آینده به عرض میرسد محتاج به مقدمه‌ی کوتاهی است که خواننده‌ی عزیز را به چگونگی پیدایش این بحث آشنا سازد. چند سال پیش دوستی یادداشتهای عرفانی به من ارائه داد، گفتم ارزش این را دارد که به صورت رساله‌ای منتشر شود. گفت اجازه ندارم زیرا من از شخص عارفی سئوالاتی نمودم و او هم به من جوابهایی داد که من یادداشت کردم، ولی گفت این مطالب را من فقط برای تو میگویم زیرا بسیاری از افکار من با طرز فکری که میان عرفای قدیم و جدید رایج است جور در نمی‌آید و گفتگودر باره‌ی آن ممکن است موجب مشاجرات و قال و مقال شود.

من به آن دوست اصرار کردم که با آن هر دو عارف مذاکره کند و اجازه‌ی انتشار آن را بگیرد. وی پس از چندی به من گفت اگر چه آن مرد اکر اه داشت ولی با استدعا و اصرار من موافقت کرد، به این شرط که هویت او فاش نشود. رفیق من به من گفت من هم به این شرط این یادداشت‌ها را به تو میدهم که نه اسم گوینده افشاء شود و نه اسم من که مخاطب بوده‌ام به میان آید.

موضوع همینطور معوق بود تا روزی با دوست عزیز آقای سیف‌اله وحیدنیا صاحب امتیاز و مدیرمسئول مجله و حمید صحبت از مقالات مجله به میان آمد ایشان اظهار تمایل کردند که یک رشته مقالات عرفانی در مجله منتشر شود، گفتم من یادداشتهایی از دوستی دارم که شاید بکارتان بخورد ولی برای انتشار آن سه شرط در کار است:

اول اینکه اسم عارفی که به سئوالات دوست من جواب داده به رها نشود، شرط اول تحصیل حاصل است زیرا خود من هم اسم او را نمیدانم. شرط دوم اینکه از من اسم دوستم را نخواهید. شرط سوم این که اسم بنده را هم که این یادداشت‌ها را در اختیارتان میگذارم افشاء نفرمایید.

شاید برای خواننده عزیز قدردی غریب به نظر آید که مقالاتی منتشر شود که نه گوینده معلوم باشد و نه گیرنده و نه واسطه. ولی چه فرق میکند، اگر مطالب ارزشی دارد خواننده از آن سود میبرد. مثل کتاب کهنه‌ای است که بر حسب تصادف پیدا شود و مؤلف آن معلوم نباشد. اما اگر در اطراف این یادداشتها بحثی پیش آید شاید بتوان از گوینده اصلی تقاضای توضیح

نمود ، نکته‌ی آخرین که این بنده که واسطه هستم ممکن است با تمام افکار و عقاید گوینده همراه نباشم فقط در این میانه نقش صندوق پست را اجرا میکنم .

توضیحات واسطه راجع بشخص عارف

چندین سال پیش دوستی به من گفت شخصی دامپشناسم که بکلی منزوی است و فقط با عده‌ی خیلی معاشرت دارد و صاحب داعیه‌ی قطبی و پیری نیست ولی مردی عارف و راه رفته به نظر میرسد و مذاکرات و بیاناتش بسیار دلنشین و جذاب است . از دوستم خواستم که مرا با این مرد عارف آشنا سازد . این تمنای من مورد قبول مرد عارف قرار گرفت و به زیارت او رفتم . اوهم از همان اول نظر لطفی به من ابراز داشت و راه رفت و آمد من به خانه‌ی او باز شد . از همان چند جلسه‌ی اول او را مردی بسیار جالب یافتم او لا بسیار فروتن بود و هیچ جنبه‌ی استادی و معلمی به خود نمیداد . ثانیاً در نتیجه‌ی مذاکرات بر من روشن شد که در مسائل عرفان و تصوف بسیار وارد است بعلاوه از علوم جدید هم از قبیل ریاضی ، هیئت ، فیزیک ، زیست شناسی و روان شناسی بی اطلاع نیست و به یکی دوزبان خارجی هم احاطه دارد و کتابخانه‌اش نیز مؤید این استنباط است .

در ملاقاتهای مکرری که باهم داشتیم از هر مقوله سخن میرفت تا اینکه من از او تمنا نمودم برای اینکه بیشتر بتوانم از عقاید و افکار او بهره‌مند شوم مطالب را بصورت سؤال و جواب در میان گذارم و جوابهای او را یادداشت کنم . پیشنهاد مرا قبول کرد بشرط اینکه جوابها را بدون اجازه او منتشر نسازم .

این شمه‌ای است از مذاکرات که ظرف مدت زمانی صورت گرفته است . این سؤال و جوابها مطابق تاریخ مرتب نشده است بلکه من بعدها آنرا برای اینکه مطالب بیشتر بهم مربوط باشد منظم نموده‌ام .

مجلس اول

پرسیدم عرفان چیست :

فرمود اگر میخواهی برایت باصطلاح عرفان بیافم بقدر کفایت در این باب کتاب نوشته شده است به آنها مراجعه کن تا بیشتر سردرگم شوی . ولی اگر بخواهی بطور ساده از مطلب سردرپیآوری در چند جمله برایت میگویم . دست یافتن انسان به واقعیات معمولاً از راه حواس پنجگانه صورت میگیرد . یعنی آنچه در اطراف ما پدید میآید ما بادیدن، شنیدن، چشیدن، بوئیدن و لمس کردن بآن پی میبریم و علوم مادی ما بر این مشاهدات پایه گذاری شده است و اصل مهم رابطه علت و معلول بر روی همین مشاهدات استوار است . (از همین جا توجه داشته باش که نتیجهی این رابطه وقتی صحیح است که در درك علت اشتباه نکرده باشیم . در این باب بعدها مفصل تر صحبت خواهم کرد) باید توجه داشته باشیم که هیچیک از این مشاهدات لزوماً صحت ندارد و ممکن است ما را گمراه کند و در آخر کار نتایجی هم که بعنوان قانون علمی بدست میآید احتمالاً مخدوش باشد .

مثلاً خطای باصره مشهور است . همچنین هر يك از حواس دیگر هم ممکن است ما را بابتباه بیاندازند . حال اگر در تجربه ای که متکی به هر پنج حس ما باشد اتفاقاً همه ای این حواس یکجا اشتباه کنند بدیهی است واقعیتی که بدست میآوریم با حقیقت وفق نمیدهد . این راهم بگویم که من واقعیت به آن پدیده هائی میگویم که نتیجهی مشاهدات حس ما باشد و حقیقت به آنچه که مطلقاً صحیح و بدون غش باشد . با این بیان مختصر که شاید باز هم بعدها دربارهی آن توضیحات بیشتری بدهم نمیتوان به تجربیات مادی صددرد صد مطمئن شد و علم مادی را بی اشتباه و مطابق واقعیت دانست . به همین دلیل است که علم مادی ما مکرر دستخوش تحول بوده و آنچه در يك دوره تصور میرفت صورت قطعی و علمی داشته بعداً معلوم شد که خطا بوده است . مثلاً هیئت بطلیموسی مبدل به هیئت کیرنیکي شد و این یکی هم معلوم نیست که تا کی ثابت بماند . یا قوانین جاذبهی نیوتن که یکی از پایه های محکم مکانیک و فیزیک بود با پیدایش فرضیهی نسبیت اینشتاین واژگون شد . یا فرضیهی نیوتن راجع به انتشار نور به صورت ذرات با فرضیهی انتشار نور بصورت امواج دگرگون شد . این فرضیه هم دیری نپائید و باز مجبور شدند که ذرات را هم دخالت دهند و این منجر به فرضیه های مکانیک امواجی و فرضیهی انتشار فوتون

و کوانتا گردید که هیچ معلوم نیست چقدر دوام کند . اگر فرصت دست داد باز هم در این باره گفتگو خواهیم کرد .

عارف میگوید معرفت راهی است که ما را به حقیقت رهنمون میشود و برای وصول بآن کمک حواس خمسہ ضرورت ندارد . این معرفت رابعضی اشراق میگویند و بعضی درک حقایق با علم لدنی اصطلاح وواژه مهم نیست اصل فکر اهمیت دارد . یعنی انسان میتواند به مقامی برسد که نه با چشم سر بلکه با چشم باطن به حقایق آگاه شود . این را هم بگویم که این معرفت مثل سایر علوم آموختنی نیست بلکه شدنی است . یعنی آنکه میخواهد مکتب معرفت را طی کند باید خود را عوض کند . شاید بشود گفت که عرفان مثل هنر است . همانطور که اصول هنرهای مختلف را میتوان درس داد ولی هنرمند نمیتوان ساخت . اصول علمی موسیقی و نقاشی را میشود تدریس کرد ولی نمیتوان تضمین کرد که دانشجو در موسیقی و نقاشی هنرمند شود . بهمین جهت پیر عارفی نمیتواند ضمانت کند که از مریدان خود عرفای کاملی تربیت نماید .

پرسیدم در این صورت چون قدم زدن در راه عرفان پوینده را نمیتواند به مقصود رساند پس باید مایوس شد؟ کسی چطور میتواند سالها صرف وقت کند بدون اینکه به عاقبت کار امیدوار باشد؟

فرمود باین درجه هم مایوس نباش . هر کس میتواند باندازه ای استعداد خود پیشرفت کند و دست خالی برنگردد و از این مجاهده ی خویش پشیمان نخواهد شد . جلال الدین مولوی چه خوش فرموده :

آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید

بنظر من که شاید بسیاری با آن مخالف باشند ، هیچ يك از عرفای بزرگ هم به ذروه ی کمال نرسیده اند و هر يك تا حدی پیشرفت کرده اند . این موضوع را در موقع خود مفصل تر بیان خواهم کرد .

سیر در راه عرفان درجات دارد . درست مثل تحصیلات مدرسه ای است . از کود کستان شروع میشود ، بعد دبستان است و دبیرستان . حالا اگر همینقدر هم دانش آموز پیشرفت کرد غنیمت است و بی اجر نیست . اگر بیش از این استعداد داشت به دانشگاه میرود و مقامات بالاتر را سیر خواهد کرد .

طی دوره ی دبستانی و دبیرستانی عرفان ، بشرط عزم و اراده ، تقریباً برای هر کس میسر است و نتیجه ای که به دست میآید برای آرامش روح و جسم بیش از حد تصور برای جوینده ثمر بخش است . به عهده ی من که هر که در این راه قدم گذارد پشیمان نخواهد شد .

ثمر بخش است و از آن مهمتر از عنصری میسازد که برای خدمت به جامعه بسیار موثر خواهد بود . به عهده ی من که هر که در این راه قدم گذارد پشیمان نخواهد شد .

سیر در راه عرفان مثل نردبانی است که بدیواری بلند تکیه داده باشند و در این دیوار از کف زمین تا زیر سقف پنجره‌هایی یکی بعد از دیگری باز کرده باشند. وقتی در روی زمین ایستاده‌ای از پنجره‌ی اولی نگاه میکنی مناظری را میبینی که همان محسوسات عادی است. وقتی چند پله از نردبان بالا رفتی به پنجره‌ی دوم میرسی که از آنجا بعضی اشیاء عادی محسوس و بعضی چیزهای تازه میبینی و چون به پله‌های بالاتر رفتی با پنجره‌های دیگر روبرو میشوی که هر یک بدایعی شگفت انگیز بتو عرضه میکنند که دیگر ربطی به محسوسات عادی ندارد. این همان مراتب عالم اشراق است.

نکته‌ی مهمی که باید بآن توجه کنی این است که اولاً باید نردبان را پله پله بالا رفت و از پائین به بالا نمیشود یک مرتبه جهش کرد. همانطور که در مدرسه هم بدون آموختن مقدمات فهم مطالب بالاتر ممکن نیست. ثانیاً اگر پله‌های نردبان را زیرپایت محکم نکنی پایت در خواهد رفت و سقوط خواهی کرد و باید کار را از نو شروع کنی. بعضی میپرسند آیا نمیشود انسان یک مرتبه به مدارج بالاتر برانگیزد؟ جواب میگویم شاید اتفاق افتاده باشد که عده‌ی بسیار قلیلی در اثر موهبتی مخصوص بلافاصله به مدارج بالا رسیده باشند ولی این احتمال بسیار ضعیف است بطوری که نمیشود آنرا غیر ممکن دانست. از راه باید رفت و نابرده رنج گنج میسر نمیشود. اگر فرصتی دست داد من سیر در این کلاسهای درس را برایت شرح خواهم داد. پرسیدم ریشه‌ی عرفان از کجا آب میخورد؟

فرمود از تاریکترین دوران تاریخ بشر تا بحال آنچه انسان با محسوسات خود درک نموده او را قانع نکرده است و بطور الهام حس میکرده غیر از ظاهر و اوضاع حقایق دیگری هست و در صدد جستجو برآمده است. نشانه‌ی این عطش را در آثار بدوی‌ترین انسانها، و امروز هم میان قبایل وحشی میتوان یافت. بعدها که تمدن پیشرفت کرد پژوهش عرفانی میان تمام اقوام مصری، ایرانی، هندی، یونانی، چینی، ژاپونی و غیره رواج داشته و بسیاری هم پیشرفتهای شگرفی کرده بودند. انسان همیشه متوجه بوده که رفاه مادی جوابگوی آرمانهای او نبوده است و وسائل را حتی ظاهری روح او را ارضاء نکرده. بهترین اثبات این نظریه وضع نابسامان امروزه دنیا است که با وجود پیشرفتهای حیرت انگیز تکنولوژی که ظاهراً زندگی را سهل و آسان نموده و همه گونه وسائل مادی را فراهم کرده است، انسان هیچوقت باین اندازه ناراحت نبوده و وحشت جنگ و نزاعهای طبقاتی و برادر کشی او را تا این حد آشفته و نگران نساخته است. و بهمین جهت است که این ایام گرایش بسوی عرفان، ولو بصورت ناقص، در میان مردم پدید آمده است. متأسفانه این گرایشها اغلب بصورت نامعقول از قبیل هیپیگری، استعمال مواد مخدر و فراداز مسئولیت‌های جامعه عرض اندام کرده. این راهها نه تنها کسی را بمقصود نمیرساند بلکه آنان را در گمراهی تازه‌ای سرازیر میکند. شیادان عارف‌نما که این عطش را میان مردم و مخصوصاً طبقه جوان می‌بینند

هر يك بعنوان تازه‌ای دكان باز میکنند که نه تنها دردی را درمان نمیکنند بلکه مردم را از کسب معرفت واقعی و عرفان حقیقی دور میسازند راست است که راه بسوی معرفت یکی نیست ولی راههایی که امروز بدان متوسل میشوند اکثراً گمراه کننده و نتایج آن وخیم است

مجلس دوم

پرسیدم فرق میان عرفان و تصوف چیست ؟

فرموده‌ما نظور که قبلاً گفتم عرفان پی بردن به حقیقت است از راه اشراق و الهام. این کاوش و تجسس مابین تمام ملل جهان و تمام مذاهب و تمام نژادها از دورترین زمان‌ها وجود داشته و طرز فکری مشترك است بعد از پیدا شدن ادیان پیروان خاص را عقیده این بوده که تعلیمات دینی دو جنبه دارد یکی ظاهری و دیگری باطنی و این آموزش باطنی است که پایهی عرفان بر آن استوار است و مخصوص خواص می‌باشد .

در دین اسلام به این عرفان تصوف می‌گویند. از همان اوایل اسلام پیغمبر (ص) به عده‌ای از پیروان خاص خود تعلیماتی میداد که بالاتر از مطالبی بود که به عامه‌ی مسلمانان تبلیغ می‌فرمود و در واقع راه معرفت حقیقی را به آنها می‌آموخت.

بعدها این جماعت به نام صوفی معروف شدند . راجع به منشاء این اسم بسیار چیزها نوشته‌اند . مقصود ما در این مذاکرات تحقیقات تاریخی و لغوی نیست و هیچ تفاوتی ندارد که اشتقاق این لغت از کجا باشد.

این جماعت در طول چندین قرن به دسته‌های متعددی منشعب شدند که آنها را سلسله‌ی تصوف مینامند. اگر چه این سلسله‌ها در فروع و مراسم و تشریفات باهم تفاوت‌هایی دارند ولی صوفیان واقعی اسلامی در اصول باهم متفقند. یکی از اصول تصوف اسلامی این است که هر مریدی باید شیخی داشته باشد که از او امر و تعلیمات او پیروی نماید.

این موضوع را در موقع خود مفصل‌تر شرح خواهم داد. سلاسل تصوف اسلامی تماماً مبداً خود را یداً بعدی به پیغمبر اسلام می‌رسانند و بیشتر آنها، مخصوصاً آنها که شیعه هستند، معتقدند که معرفت از محمد (ص) به علی (ع) که ولی او بود تلقین شد و امیر المؤمنین شاگردانی تربیت فرمود که بعضی به مقام ولایت رسیدند. به همین جهت است که هر سلسله باید مشایخ خود را یداً بعدی تا به پیغمبر برساند و این را کرسی نامه سلسله می‌خوانند.

در ابتدای کار نظر اغلب مشایخ تصوف مبنی بر زهد و پارسائی و ریاضت بود و در این روش راه‌مبالغه می‌پیمودند و از جنبه اعتدال خارج میشدند. مثلاً ریاضت بیش از حد و روگرداندن از تمام لذائذ دنیوی را پیشه خود قرار داده بودند. در صورتیکه این زیاده روی‌ها مخالف

تعلیمات پیغمبری بود. بعدها مکتب عشق پیش آمد و پیروان و مشایخ را عقیده این بود که عشق به خالق موجب رسیدن به درجات علوی است. دسته‌ای هم زهد و عشق را با هم ترکیب می‌کردند. گروهی هم راه اعتدال را که راه راستین معرفت است سرمشق خود ساختند. بعقیده‌ی من این مکتب حقیقی تصوف اسلامی است.

این بود بطور خیلی خلاصه منشاء تصوف اسلامی. برای جزئیات تاریخی سیر این مکتب می‌توانی به کتابهایی که فرقه‌های تصوف نوشته‌اند رجوع کنی. اگر چه خواندن این کتب از نظر اطلاعات تاریخی بسیار جالب است ولی از نظر پیدا کردن راه کمک زیادی به مبتدی نمیکند.

گفتم من بعضی از کتابهای راجع به تصوف را خوانده‌ام و اینطور بنظر می‌آید که در بعضی از اوقات تصوف خیلی رواج داشته و در بعضی از دوره‌ها کمتر شکوفا بوده است. استدعا دارم مرا در این باره روشن فرماید.

فرمود این موضوع علل مختلف دارد و بحث در آن بازمارا به تجزیه و تحلیل تاریخ تصوف میکشاند که من از آن ابا دارم ولی برای آنکه معلوم شود پیشرفت تصوف چگونه بوده است همینقدر اظهار میدارم که بعضی اوقات حکومت‌های وقت با تصوف موافق بوده‌اند و اغلب بعضی از سلاطین و امرا به اقطاب ارادت داشته‌اند و بنابراین تصوف گسترش می‌یافته است و گاهی نیز برعکس بوده و از اشاعه‌ی آن جلوگیری می‌کرده اند و حتی به شکنجه و آزار آنها می‌پرداخته‌اند. علت دیگر هم مربوط به خود مشایخ است. چون گاهی مشایخ برجسته‌ای ظهور کرده‌اند که نزد مردم نفوذ داشته‌اند و عده‌ی زیادی را به دنبال خود کشیده‌اند. گاهی هم دنیا از چنین پیشروان صاحب نفوذی خالی بوده است. نکته‌ی دیگر اینکه بعضی از مشایخ دامشرب این بود که عده‌ی زیادی را در مکاتب ابتدائی تصوف تربیت کنند تا وجود آنها در جامعه مؤثر و مفید باشد و بعضی دیگر بر این عقیده بوده‌اند که به تربیت عده‌ی خیلی برای نیل به مدارج بالا اکتفا کنند.

مطلبی را که از همین حالا باید برایت بگویم این است که اگر بخواهی در راه تصوف قدم گذاری اول باید دوره‌ی ابتدائی این طریقت را با کمال جهد و کوشش پیمایی و خود را آنطور که باید عوض کنی و تمام شرائط آنرا نکته به نکته عمل کنی. آن گاه خواندن کتب تصوف برایت مفید خواهد بود و الا خواندن این کتابها که اغلب بسیار درهم برهم و گاهی هم به ظاهر باهم تضاد دارند بیشتر تو را گیج و گمراه خواهد کرد. بسیاری هستند که گمان دارند با دربر کردن اشعاری از عرفا و بیان شرح حال آنها (آنهم گاهی با غلو) صوفی شده‌اند و حال آنکه یا خود را گول می‌زنند و یا می‌خواهند مردم را گول بزنند. ما وقتی که به برنامه‌ی تحصیلات دبستانی و دبیرستانی تصوف رسیدیم این نظرها را مفصل تر برایت شرح خواهم داد.

پرسیدم امروز من با افرادی که درسلسله‌های مختلف تصوف سرسپرده‌اند آشنائی دارم. اغلب آنها هر سلسله‌ای را غیر از سلسله‌ی خودشان گمراه و مدعی دروغی میدانند و شیخ خود را قطب عالم امکان فرض میکنند آیا این دعاوی صحت دارد؟

مردعارف باتبسمی آمیخته با تأثر و تمسخر فرمود امان از این ادعاهای بیجا. فرمود من می‌خواستم بعدها در این موضوع باتو سخن گویم ولی حال که این سؤال را کردی مجبورم توضیحاتی بدهم. من شخصاً به تمام مشایخ احترام می‌گذارم و امیدوارم که در عقاید خود صادق بوده و به جائی هم رسیده باشند. ولی این ادعا که در روی کره‌ی زمین من تنها ولی هستم و سایرین همه گمراهند کمال خود خواهی و کوتاه بینی است. اولاً اگر به کتاب‌های متقدمین رجوع کنی ملاحظه خواهی کرد که هیچ‌یک از مشایخ گذشته چنین ادعائی نکرده‌اند. اغلب باهم ملاقات و گفتگو داشته‌اند و برای ملاقات یکدیگر به مسافرت‌های طولانی میرفته‌اند و اگر هم گاهی اختلافاتی در فروع داشته‌اند درباره‌ی آن به مذاکره و بحث میپرداخته‌اند، و چه بسا دیده‌شده که مریدی ابتدا در خدمت شیخی بوده و همان شیخ باو توصیه کرده است که زیارت مشایخ دیگر برود. من میدانم که این نقار و دورویی و مذمت یکدیگر از کجا سرچشمه گرفته است. مگر اینکه بگوئیم، خدای نکرده تصوف مبدل به دکانداری شده است (اگر چه عجوبی در کتاب خود کشف‌المحجوب قریب نهصد سال قبل باین دکانداری اشاره کرده‌است) متأسفانه آنهایی که چنین ادعائی دارند نشانه‌ی آن است که خود بجائی نرسیده‌اند و شاید مطلب به خودشان هم مشتبه شده‌است.

سعدی چه خوش فرموده: این مدعیان در طلبش بی‌خبرانند. مشایخ صادق نباید هیچوقت خودشان را در چشم مریدان پیش از آنچه هستند جلوه دهند. یا طوری رفتار نمایند که چنین گمانی در مرید پیدا شود و در نزد مرید از خود بتی بسازند. در چنین حالی یا مرید بیچاره تا آخر عمر در جهالت میماند یا روزی بیدار میشود و میفهمد عجب گمراه شده و عمر گرانمایه را بهدر داده‌است. نظائر این پیش آمده‌ها در دوره‌ی ما کم نیست. مرید ساده اغلب در مرشد خود کراماتی می‌بیند که چیزی بیش از هذیان نیست.

اگر مدعیان فطیبت و شیخیت واقعاً در مشرب خود صادق هستند چرا اگر دهم جمع نمیشوند و مکتبی پیراسته از خود خواهی و طامات برپا نمیکنند و باتشریک مساعی در هدایت نووار دان نمیکوشند والا از عرفان و تصوف اسمی چه حاصل؟

عرض کردم این جمله آخر مرا به فکر انداخت که سئوالی بنمایم. اصلاً این رنج و ریاضت و جستجو و کاوش را چه نتیجه است؟

فرمود سؤال خوبی است. هر جوینده‌ای که میخواهد صوفی شود باید قبل از تشراف این سؤال را از خود بکند و کور کورانه با اصرار و تبلیغ چند نفر ندانسته در دریائی بیکران غوطه‌ور نشود. اول هدف صوفی این است تا آنجا که میتواند از خود انسانی کامل بسازد و خود را از

قید و بندهای مادی ظاهری برهاند و از برای خویش آرامش روحی و جسمی فراهم سازد. حالا فرض کنیم که مرید با سعی و کوشش خود را به چنین مقامی نزدیک کرد. آیا این باید کمال مطلوب او باشد؟ نه. اگر صوفی باین قناعت کند او را مردی خودخواه باید نامید. زیرا این مثل شخصی میماند که سالها زحمت کشیده آشپزی یاد گرفته باشد و غذاهای خوب طبخ کند و بخورد و در برابر سایرین بر خود بیابد که من چنین غذاهائی میخورم که برای شما آماده نیست. صوفی از همان اول که قدم در راه گذاشت باید در این فکر باشد که از آن چه که فرا گرفته دیگران را متمتع سازد تا سایرین نیز بتوانند از این خوان شاهانه بهره مند شوند. اگر جوینده با این آرمان قدم در طریقت گذارد میتواند او را صوفی واقعی دانست.

واژه خودخواهی را بکار بردم و مرا بر این داشت که در این باب توضیحاتی بدهم. کمال مطلوب هر انسان سعادت است و هر کس چه دانسته و چه ندانسته در پی این سعادت است و رفتن دنبال سعادت نوعی خودخواهی است این کلمه سعادت معنائی بسیار وسیع دارد و از نظر افراد ممکن است تفاوت کلی داشته باشد. مفهوم سعادت برای همه یکسان نیست. سعادت که صوفی در پی آن است قبل از هر چیز آسایش روح است. اگر کسی روحش آرام بود مزایای مادی برای او در درجه دوم قرار میگیرد. سعادت در مال دنیا نیست زیرا هر چه این تمول بیشتر شود گرفتاری شخص افزون و آرامش کاسته میشود تا حدی که این خصلت بصورت مرضی مزمن درمیآید که صاحب مال و منال را فرصت تلذذ از آن باقی نمیماند.

انسان طبعاً خودخواه است و تمام زندگی او بر خودخواهی استوار است و برای همین خودخواهی است که در پی سعادت خویش است. منتها این خودخواهی بر دو نوع است خودخواهی خوب و خودخواهی بد. خودخواهی خوب این است که ماعده ای را دوست داریم، از پدر و مادر گرفته تا دوستان و آشنایان. این محبت خوب است ولی ریشهی آن در خودخواهی ما است. زیرا اگر یکی از نزدیکان ما وفات کند ما رنج میبریم و این نشان خودخواهی است. ما برای سلامت مریض دعا میکنیم که او صحت یابد و رنج ما کم شود. ما بیچاره ای را دستگیری میکنیم و عمل خوبی انجام میدهیم ولی این هم از خودخواهی است، زیرا راضی کردن آن بیچاره موجب خوشحالی ما است.

از طرف دیگر خودخواهی بد. ما به ناحق جای دیگری را غصب میکنیم و یا با تبعیض حق دیگری را پایمال میکنیم. چون به مقصود رسید خوشحال میشویم و حس خودخواهی خود را ارضا کرده ایم. معلوم است که این خودخواهی بد است. این چند مثل را برای روشن کردن مطلب گفتم نظائر آن بی شمار است.

خلاصه صوفی شدن صافی شدن است که هم خود را آرام و آسوده سازیم و هم خلق الله را در حد امکان آسوده کنیم. اینها اشاره ای به مقدمات صوفی شدن است. درجات بالا بسیار از این لطیف تر است و درك آن مستلزم سیر سلوك است که انشاء الله به موقع خود درباره آن بحث خواهیم کرد.

مجلس سوم

سؤال کردم چرا کسانی که وارد سلك تصوف میشوند خود را فقیر یا درویش مینامند؟ فرمود فقیر و درویش در لغت به معنی کسی است که دستش از دارائی دنیا کوتاه باشد، ولی در فرهنگ تصوف درویش و فقیر مرادف گدا و سائل نیست. اشتباه بزرگی که مابین عامه رسوخ کرده و بسیاری را از نزدیک شدن به تصوف گریزانده است این است که تصور کرده اند درویشی یعنی تنبلی و بیکاری و مهمل گزاردن امور زندگی. در حالیکه بهیچوجه چنین روشی خصلت صوفی نیست و هیچیک از سلاسل معتبر تصوف بیحالی و بیکاری را به پیروان خود توصیه نکرده اند.

شاه نعمت‌اله ولی (رح) بنیانگذار سلسله نعمت‌اللهی میفرماید هر انسانی اقلاً به سه چیز محتاج است. یکی غذا که بدل مایحتاج بدن است. دوم لباس که بدن او را از سرما و گرما محفوظ دارد. سه دیگر سرسائی که بتواند در آن زندگی کند و از آفات مصون بماند. و این سه ممکن نشود مگر از سه راه: یکی دزدی، دوم تکدی و سه دیگر کار. دزدی در هر آئینی حرام است؛ تکدی هم در هر مشربی مذموم است؛ پس تنهاراهی که باقی میماند کار است.

صدق این مدعا بر این است که بسیاری از مشایخ برای تأمین زندگی صاحب حرفه و شغلی بوده اند و اغلب برای کسب روزی بکارهای ساده تن میداده اند و بعضی هم که صاحب مکنت و منال بوده اند آنرا برای کمک به مریدان دست تنگ مصرف مینموده اند. پس درویش باید برای امرار معاش تلاش نماید. ولی حد این تلاش موضوعی است که در شرح مکتب تصوف بآن اشاره خواهیم کرد. راست است که بعضی از مشایخ مریدان را برای مدت معینی به تکدی وادار میکردند ولی این برای دو مقصود بوده است یکی شکستن غرور نفس و دیگر کمک به بینوایان از حاصل این تکدی. به نظر من این رویه هم مستحسن نیست و این مشایخ هم از جاده اعتدال خارج شده اند. همانطور که قبلاً گفتم فراموش نکنیم که مشایخ هم انسان هستند و هیچکدام هم به حد کمال نرسیده اند. این موضوعی است که باز هم درباره آن صحبت خواهیم کرد.

پرسیدم مقصود از لباس درویشی چیست و کفشکول و تبرزین و بوق و من تشاء و چننه را چه خاصیت است؟

فرمود در ابتدای امر این اشیاء که به اصطلاح صوفیان وصله‌ی درویشی است، هر یک را

انگیزه‌ای بوده است. مثلاً کشکول ظرفی بوده که درویش غذا و یا آب خود را در آن مینهاد. تبرزین و بوق و من تشاء هم در سمرها برای دفاع از وحوش به کار میرفته چنانچه هم در آن دوره حکم ساکسفری امروز را داشته است. لباس درویش هم پیراهن ساده‌ی بلندی بوده که چون از کثرت استعمال فرسوده میشده بآن وصله میزدند و به صورت مرقع درمیآمده است. در دستور سلسله‌ی نعمت الهی مصرح است که درویش به هیچ نوع لباس مخصوص نباید مقید باشد. ولی در طول زمان درویشان ظاهری برای اینکه از سایرین ممتاز باشند این وصله‌های درویشی را بصورت سمبول و نشانه برای خود اختیار نموده و حتی بآن جنبه‌ی تزیینی داده‌اند. چه بهتر که درویش واقعی از این نوع علائم و آثار احترام از نماید و به لباس معمول زمان و مکان خود ملبس شود. **درویشی در باطن است نه در علائم ظاهر.**

پرسیدم از شریعت و طریقت که درویشان از آن دم‌میزند مقصود چیست؟

فرمود شریعت در اسلام مجموع مقرراتی است که خداوند و رسول او محمد (ص) برای تعیین تکلیف مردم نسبت بخالق خود و روابط بین یکدیگر وضع فرموده‌اند. و در واقع شبیه به قوانینی است که قانون‌گزاران برای نظم و ترتیب جامعه بشری وضع مینمایند. این قوانین الهی پایه‌ی علم فقه است و کسی که بخواهد به مجموع آن آشنا شود باید به کتب فقه رجوع نماید. در تصوف قسمتی از شریعت که مورد توجه خاص است باب عبادات است که تکلیف انسان را نسبت به خالق خود معین مینماید و قسمتی هم که راجع به وظائف افراد بشر نسبت به یکدیگر است مورد نظر صوفی میباشد.

بسیاری گفته‌اند خداوند چه احتیاجی به عبادت بندگان خود دارد؟ در نظر اول این حرف منطقی بنظر میرسد و درست است که گرما بندگان خدا را عبادت نکنیم بر دامن کبریا نشینند. گرد. اما درویش تنها برای ادای وظیفه خدا را عبادت نمیکند بلکه وقتی عظمت باری تعالی را درك کرد و باین منبع فیض لایتناها توجه داشت عبادت را از روی اخلاص و عشق بجای آورد و این وظیفه را بعنوان اجبار و بیگاری انجام نمیدهد و هر چه بیشتر عبادت کند بر شوق او میافزاید. میگویند یکی از مشایخ گفته است که چهل سال نماز خواندم و روزه گرفتم و ذکر کردم و حجاب بر حجاب من افزوده شد. من یقین دارم مرد بزرگی چنین حرفی نزده است و اگر خدای نکرده چنین فرموده من به مقاماتی که باو نسبت داده‌اند شك میکنم و مجبورم تصور کنم که این شیخ این نماز و روزه و ذکر را از روی اجبار و صرفاً برای ادای وظیفه مثل اشخاص عادی انجام داده است و به لذت عبادت و تقرب به بارگاه پروردگار پی نبرده است.

آنکه میگویند درویش به مقامی میرسد که انجام وظائف شریعت از او ساقط میشود حرفی پوچ است. زیرا عبادت مثل درس مدرسه نیست که چون دیپلوم گرفتی برای دلخوشی خود را فارغ التحصیل میدانی عبادت وظیفه‌ای است که هر چه پیشرفت کنی در انجام آن حریص تر میشوی از این گذشته قاضی کیست که به تو بگوید تو به مقامی رسیده‌ای که از عبادت بی نیازی؟ اگر خودت هستی که

نمی‌توانی هم مدعی باشی و هم قاضی. انسان اگر خودش داور باشد و عبادت برایش در دسرد و صد عذرو بهانه می‌تراشد تا از زیر بار آن فرار کند. اگر می‌گوئی پیرم باید گفت چنین پیری شایسته اقتدا نیست. شریعت وقتی از درویش ساقط می‌شود که از خود بی‌خود شده باشد و در آن مدت حال مریمی را دارد که عبادت از او ساقط است. عبادت چه نماز و چه ذکر باید با حضور قلب باشد نه طوطی‌واری. یکی از مشایخ گفته است **ذکر لسان غفلت است و ذکر قلب قربت**. مادر درس‌های مکتب ابتدائی عرفان این موضوع را بیشتر شرح خواهیم داد. از همه‌ی اینها گذشته پیشوایان دین و ائمه اطهار هیچکدام از انجام وظائف شرع قصور نکرده‌اند. اگر بگوئی این کار را برای عوام می‌کرده‌اند می‌گویم آنها ممکن نیست کاری را برای تظاهر کرده باشند. آن قسمت از شریعت هم که مربوط به روابط افراد بشر است تماماً مبتنی بر عدل و انصاف و درستی و صداقت است. این وظائف که نسبتاً سهل هم هست برای عامه مردم است زیرا تکالیف درویش که تا حد ایشار می‌رسد بس والایر و انجام آن برای عامه‌ی ناس دشوارتر است.

طریقت قدم اول در راه به سوی حقیقت است. در این راه است که پله‌های اول معرفت را شروع می‌کنیم و سلوک مرید شروع می‌شود و به قدر استعداد خود و هنر مرشد مربی پیشرفت مینماید. این راه انتها ندارد. نقطه‌نهایی آن حد کمال است و رسیدن به حد برای انسان غیر ممکن است. خوشبخت کسانی که هر چه بیشتر در این شاهراه متعالی عروج نمایند. شرح این مراحل را من که خود انسانی نا کامل هستم، تا آن اندازه که قدرت دارم به موقع برایت شرح خواهم داد.

بعضی از درویشان شریعت و طریقت و حقیقت را به گردویی تشبیه کرده‌اند که پوست آن شریعت، مغز آن طریقت و دوغن آن حقیقت است. ظاهراً بد تشبیهی نیست ولی صحیح نمی‌باشد. زیرا می‌گویند برای رسیدن به طریقت باید پوست را دور انداخت تا به مغز رسید. من می‌گویم شریعت و طریقت بطوری درهم ممزوج هستند که جدا کردن آن از هم میسر نیست و لازم و ملزوم یکدیگرند و تا آخر نردبان صعود با هم آمیخته‌اند.

عرض کردم چندین بار به **اعتدال** اشاره فرمودید مقصود از این اعتدال چیست؟ فرمود کلمه‌ی عدل دایره‌ی بسیار وسیعی است و میتوان گفت تمام دستگاه کائنات بر پایه‌ی عدل قرار گرفته است و عدالت زیر بنای تمام روابط کیهانی و بشری است. اگر عدالت نباشد پایه‌های روابط اجتماعی و اثر گون می‌شود. در جامعه‌ای که عدالت معدوم یا ناقص است آثار بدبختی و نکبت هوایداست و سعادت واقعی در چنین جامعه‌هایی وجود ندارد. ظلم و ستم مستولی می‌شود و حق به حق‌دار نمی‌رسد. حتی ترقی‌های مادی هم دچار آشفتگی می‌شود. اما **اعتدال** که مشتق از عدل است پایه‌ی آفرینش کائنات است و هر چه از اعتدال خارج شود آشفته می‌گردد.

نظم حرکت کرات و کهکشانها بر اعتدال است. سلامت بدن انسان بسته به اعتدال آن است. حرکت ماشینهایی که انسان می‌سازد باید متعادل باشد. هر وقت که این تعادل‌ها بهم بخورد

به زودی آثار بی نظمی و درهم ریختگی آشکار میشود.

در رفتار و زندگی هر فرد بشر اعتدال شرط است. اگر شخصی پر بخورد یا کم بخورد هر دو از اعتدال خارج است. اگر جامعه ای از کار و تلاش غفلت ورزد از اعتدال خارج شده است. اگر بیش از حد تقلا و تلاش کند باز هم بی اعتدالی کرده است. مثلاً امروز به عقیده ی من در دنیا بیش از حد لزوم به ورزش اهمیت میدهند و این پدیده جامعه را مسحور کرده است که هدف آن که برای سلامت مزاج و تفریح دماغ است از بین رفته و در واقع ما اسیر این وسیله شده و هدف را فراموش کرده ایم. ورزشکاری که عمر خود را برای بلند کردن وزنه های سنگین صرف میکند چه استفاده مینماید؟ آیا ارزش کاپ و مدال بیش از ارزش يك اسباب بازی است که به کودک میدهدیم؟ علاوه بر این این ورزشهای بسیار سنگین بدن را از شکل متناسب زیبا خارج میسازد قلب را خسته میکند و اغلب این ورزشکاران در سنین جوانی بدرد حیات میگویند. از خود پیرسیم این زیاده رویها برای جامعه چه سودی دارد؟ جز اتلاف وقت گرانبها که ممکن است صرف کارهای مفیدتر شود؟ اشتباه نکن من اسپورت و تفریح را محکوم نمیکم، اگر چنین حرفی بزنی خود را از اعتدال خارج شده ام. ولی باید اندازه را نگاه داشت. وقت روزانه ی انسان باید بطور معتدل تقسیم شود. کار با اعتدال، خواب با اعتدال و تفریح با اعتدال. اگر هر يك از این اعتدالها از بین برود مزاج از سلامت منحرف میشود. عقل سلیم در بدن سالم است. مردم دنیا که خود را در مدارج عالی تمدن فرض میکنند کارهایی میکنند که شایسته ی يك حیوان وحشی نیست! مثلاً بوکس بازی و کشتی کج برای انسان متمدن شرم آور است، چطور میتوان فرض کرد که دو نفر آدم متمدن بجان هم بیفتند و آنقدر یکدیگر را بکوبند که یکی بیفتد و نتواند دیگر برخیزد و صدها هزار نفر تماشاچی دیوانه وار باین زدو خورد و حشمانه با کمال اشتیاق تماشا کنند و مبالغه که باعداد نجومی شباهت دارد در این راه خرج نمایند؟ من واقعاً حیرانم که چگونه ما باین مسائل فکر نمیکنیم؟ گاو بازی نوع دیگری از این دیوانگی است. توجه به مسائل جنسی که به طور شرم آوری در این سالهای اخیر گریبان گیر مردم شده یکی از علائم بارز انحطاط و خروج از دائره ی اعتدال است. متأسفانه آن گروهی که فقط نظر به سود مادی دارند اعتدال جهان را از بین برده اند و به جای اینکه صفات حمیده ی انسان را تقویت کنند عزیزه های حیوانی را تحريك مینمایند. چون خلقیات اکثریت منحط است، سرمایه داران و صاحبان صنایع برای اندوختن مال بیشتر این غرائز پست را تشویق میکنند. درآمد يك رقاصه، که شاید از هنر هم چندان بهره مند نباشد، رقمی سرسام آور است. این صاحبان سرمایه برای آب کردن بنجل های کم دوام خود هر سال نیازهای کاذب ایجاد میکنند و طبع عوس پسند مردم گول این تبلیغات را میخورد! غافل از اینکه در مدتی که خیلی هم طولانی نخواهد بود مواد اولیه روی زمین از بین خواهد رفت و کار به ادبار عمومی خواهد کشید. اگر بخوایم از این بی اعتدالی ها گفتگو کنیم ساعتها وقت میخواهد و باز هم تازه گوشه ای از آن را باز کرده ام.

این است معنی اعتدال که اگر ما به دست خود آنرا ازین بیریم سعادت بشر را ازین برده ایم. من نمیخواستم در این مورد وارد این بحث شوم ولی سؤال تو مرا مجبور کرد. تنها تصوف که راه میانه و صراط مستقیم است میتواند ما را نجات دهد. هر فرد غیر متعادلی که بیش از نیاز واقعی ثروت اندوزد لقمه را از دهان مستحق واقعی گرفته است. آیا موقع نرسیده است که بیدار شویم؟ بدبختی اینجاست که وقتی صحبت از اعتدال میشود برخی تصور میکنند اعتدال نشانه‌ی عقب ماندگی، کم کاری یا کهنه پرستی و یارخوت و خمود است. علت هم این است که معنی اعتدال را نفهمیده اند.

راه درویش همان صراط مستقیم است که او را به مدارج عالی معرفت میرساند و این همان راه اعتدال است. درویش از راه راست خارج نمیشود و از انحراف به چپ و راست یعنی افراط و تفریط خودداری مینماید.

مثلاً شجاعت، این خصلت پسندیده، در راه مستقیم درویش است. جبن و تهور خارج از راه و در طرفین است. سخاوت در راه راست، تبذیر و خست دو انحراف به طرفین حلم در راه راست است خشم و تذلل در طرفین. امثله زیاد است من بهمین اکتفا میکنم. صراط مستقیم خطی است که به نقطه‌ی توحید منتهی میشود و آن وحدت بعد از کثرت است که بموقع خود شرح خواهیم داد.

بعضی از درویش در طریقی که انتخاب کرده اند راه زیاده روی پیموده اند و از اعتدال خارج شده اند. ریاضت بیش از حد که به قوای مغزی ماصدمه زند و بدن را از کار باز دارد خارج از اعتدال است هم چنین کم خوابی و غیره.

خلاصه با مراعات اعتدال درویش زودتر و بهتر به مدارج ترقی میرسد.

این نکات را وقتی وارد مکتب تعلیمات تصوف شدیم بحث خواهیم کرد.

نکته‌ی مهمی را که فعلاً بآن اشاره میکنم و میگذرم آن که تصوف در دوره‌ی ما باید منطبق با شرایط زمان و مکان باشد و بازندگانِ امروزه‌ی مافوق دهد تا جمعی که در آن وارد میشوند به قدری زیاد باشند که بتوانند در اوضاع اجتماعی تحولی پدید آورند و مردم را از سراسیمه‌ی انحطاط به معراج ترقی (به معنی واقعی) رهنمون شوند.

مجلس چهارم

فرمود امروز بجای اینکه تو ازمن سؤال کنی می‌خواهم برایت راجع به انسان گفتگو کنم. اگر بیاناتم برایت روشن نبود سؤال کن تا توضیح بدهم.

انسان در عالم خلقت گل سرسبد آفرینش است. اینکه میگویند انسان اشرف مخلوقات است صحیح است اما بشرط و شروط. انسان حیوانی است که به اوج تکامل رسیده است و سه چیز او را از سایر حیوانات ممتاز می‌سازد نطق، زیباپسندی و وجدان.

حرف زدن مخصوص انسان است و این توانائی که مخصوص ابناء بشر است مسبب اصلی پیشرفت حیرت انگیز اوست. انسان با قدرت تکلم می‌تواند افکار و منویات خود را به همجنسان خویش منتقل سازد. چون تمدن کمی پیشرفت کرد مردم بر این برآمدند وسیله‌ای برای انگیزند که این افکار را که بازبان بیکدیگر منتقل می‌سازند پاینده کنند تا ازین فرود. پیدایش خط انگیزه‌ی این نیاز بوده است. (شاید اگر ضبط صوت اختراع شده بود انسان درصدد نوشتن برنمیآمد). باری قدرت تکلم و اختراع خط زیربنای تمام ترقیات معنوی و مادی انسان است. در حیوانات اگر لازم آید که احتیاجات آنها بصورت عادت ثانوی درآید صدها هزار سال وقت لازم است.

مثلا برای اینکه درسگها غریزه‌ای پیدا شود که به‌خطر رفت و آمداتومبیلها در کوچه آگاه شوند هزارها سال وقت می‌خواهد در صورتی که در انسان عمل طور دیگری صورت می‌گیرد. پدر و مادر در همان سالهای اول بوسیله قوه نطق فرزندان خود را از این خطرها آگاه می‌سازند و موضوع در خاطر اطفال جایگزین میشود و بعد هم مطالب را در کتابهای درسی می‌نویسند.

این قوه تکلم و نوشتن ما را قادر ساخته است که تمام تجربیات و اطلاعات خود را بصورت کتاب به نسلهای بعد منتقل کنیم و این قدرت موجب شده است که مجموع تمدن و فرهنگ يك قوم پی‌ریزی شود.

حالا فرض کنیم که انسان هوش داشت ولی زبان نداشت هر چه را که درك میکرد و می‌فهمید فقط برای خودش مفید بود و بکار دیگران نمی‌خورد. موضوع نطق بسیار مهم است در اطراف آن فکر کن.

امتیاز دوم انسان زیباپسندی است. حواس پنجگانه انسان بزیبائی علاقه دارد و این امتیاز موجب ظرافت و لطافت طبع او شده است. ولی موجب خطرهایی هم شده است که بعد خواهیم دید.

انسان از شکلهای زیبا مثل صورت خوب، گلهای قشنگ و مناظر دلانگیز لذت میبرد. بوهای خوش او را تردماغ میکند. غذاهای خوش ظاهر لذیذ با ادویههای خوشبو هم ذائقه، هم باصره و هم شامه او را راضی می کند. گوش از اصوات موزون، اشعار نفیس و خطابه های شیوا لذت میبرد و دست از لمس اشیاء ظریف و لطیف خرسند می شود. این حس زیباپسندی با کمک قوه نطق و اختراع نوشتن (که نقاشی پیش قدم آنست) موجب بنای ادبیات و هنرهای زیباست و نمایشگر حس لطیف بشریت است.

این حس زیباپسندی خیلی زود در انسان آشکار شده است، از قدیم ترین آثاری که از انسان بدست آمده آشکار است. مثلاً در همان افزارهای اولیه که با وسائل خینی ساده از سنگ ساخته است می بینیم که روی آن سنگها با وجود همه مشکلات و نارسائی هایی که در کارش بوده بطور خیلی ناشیانه خطوطی و اشکالی حکاکی کرده است. بعد همین کار را روی ابزار استخوانی انجام داده است و بیست سی هزار سال قبل در دیواره غارها بنقاشی حیوانات پرداخته است.

اما وجدان. از همان دوره های اولیه انسان بچیزهایی که خارج از درك او بوده توجه پیدا کرده است و بدون استثناء موضوع مردن تمام قبائل را تکان داده است و بفکر دنیائی غیر از این دنیا انداخته است و رفته رفته متوجه خیر و شر شده است و در ضمیر خود حس کرده است که باید بکار خیر پردازد و از شر خودداری کند.

در دوره ی پیدایش پیغمبران باین مسائل اهمیت بیشتری داده شده و مسائل اخلاقی مورد توجه قرار گرفته است. فرق انسان و حیوان این است که حیوان آنچه را که غریزه به او امر می کند بی چون و چرا انجام میدهد ولی انسان صد درصد تابع غریزه های حیوانی خود نیست. راست است که شما می توانید سگی را تربیت کنید که وقتی او را صدا میزنید بیاید و وقتی بگوئید بایست بایستد ولی اولاً چون نطق و نوشتن در کار نیست این عادت را که در سگ ایجاد کرده اید فقط بهمان سگ ختم می شود بعلاوه سگ کارهایی که میکند بیشتر از روی تشویق و تنبیه است نه وجدان. در صورتیکه در انسان وقتی این وجدان تحت تأثیر تربیت بیدار شده و تکامل یابد صاحب درکی باطنی می شود که ربطی به بشارت و نذارت ندارد. عارف کامل وقتی بحساب خود میرسد و طریق صواب را اختیار میکند برای پاداش نیست و چشم به بهشت و جهنم ندارد.

با این اشاره ی مختصر به سه صفتی که مخصوص انسان است نباید فراموش کنیم که انسان از حیوانات غریزه های به ارث برده که آنها هم برای بقاء او لازم است. تمام مشکل

عارف در اینست که خصائص انسانی را با آن غرائز حیوانی درحد تعادل درآورد. در این وادی پرپیچ و خم است که عرفا و حکما باید دست و پنجه نرم کنند.

بدبختانه در پیدا کردن راه متعادل اغلب خود از اعتدال خارج شده اند. اگر بخواهم در این موضوع بتفصیل صحبت کنم گفتگو بدرازا می کشد و شاید برای خود من هم تمام مشکلات حل نشده باشد، با این وجود سعی میکنم که مطلب را روشن سازم. در حیوانات غریزه هائی است که برای بقای نوع بوجود آمده است. مثل غضب، شهوت، بخل و غیره مبنای اغلب این غریزه ها بر پایه ی ساختمان فیزیولوژیک حیوان است که انسان هم جزو آن است.

مثلا بسیاری از این غرائز نتیجه ی ترشحات عده های آندوکرین است که در زیست شناسی مبحثی مهم دارد و تازه گوشه ای از این پرده را کنار زده اند و هر روز در این زمینه کشفیات جدیدی می شود. کار من نیست که در این مبحث بسط مقال کنم و بیک مثل اکتفا می کنم. غده ی فوق کلیوی ماده ای درخون ترشح میکند که آدرنالین نام دارد. چون این ماده درخون ترشح شود فشار خون و ضربان قلب بالا میرود و بطور موقت نیروی حیوان را زیاد میکند. وقتی حیوانی مورد تهاجم حیوان دیگری قرار گیرد برای حمله یا گریز مقداری آدرنالین درخون او وارد می شود و حیوان را زورمند می سازد که بتواند حمله را دفع کند یا از دست دشمن فرار نماید.

در انسان هم عیناً همین عمل انجام می شود. ما وقتی خشمناک می شویم آدرنالین خونمان بالا میرود و پر خاشگر می شویم. غده های دیگر هم در قسمتهای دیگر بدن منجمله مغز وجود دارد که هر یک در تنظیم وظایف اعضاء مأموریت هائی مهم دارند.

انسان هر قدر هم در مدارج عالی روحانی ترقی نماید بدنش بدن حیوانی است و چاره ای ندارد که با جنبه ی حیوانیش بسازد. منتها هنرش در این است که این غرائز و عواطف را باهم متعادل سازد.

در حل این مشکل مکتبهای قدیم عرفانی و روشهای جدید روان شناسی و روان کاوی دو جاده ی مخالف را انتخاب کرده اند و بعقیده ی من هر دو راه افراط را پیش گرفته اند. صوفیان دوره اول، بطوریکه قبلاهم اشاره کردم، راه زهد، پارسائی، و ریاضت را برگزیدند بامید این که غرائز حیوانی را بکلی سرکوب کنند و کارشان بمبالغه کشید. متأسفانه کتاب هائی هم که در شرح حالات آنها نوشته شده، بعداتی که ما داریم که از کاه کوهی بسازیم، زهد و ریاضت آنها را بصورت افسانه درآورده ایم و این رویه نه تنها مردمان این دوره را جلب نمی کند بلکه موجب سرخوردگی آنها می شود و گزک هم بدست معاندین میدهد. مثلاً شیخی که چهل روز چیزی نخورد و دیگری چندین سال نخوابد و بسیاری چیزهای دیگر. قصه های

عجیب‌تر از اینها هم هست که ذکر نمی‌کنم.

من یقین دارم که نویسندگان این کتب که بعضی از آنها خود از عرفا بوده‌اند، نخواستند دروغ بگویند شاید حالتی بآنها دست میداده و از خود بیخود میشده‌اند و پندار آنها جای واقعیت را می‌گرفته است.

من خودم اشخاصی را می‌شناسم که عالما و عامدا دروغگو نیستند ولی کراماتی از پیرهای خود نقل می‌کنند که مسلما صحت ندارد ولی یقین دارم که این کرامات در حال خلسه یا چیزی شبیه بآن بنظر آنان آمده است.

بگذریم و از خدا بخواهیم که مارا براه راست هدایت کند. خلاصه، این دسته از صوفیان در ریاضت و روگرداندن از دنیا راه افراط پیموده‌اند و بعقیده‌ی من از اعتدال خارج شده‌اند و اگر هم چیزی بدست آورده‌اند در بسط و نشر آن توفیق نیافته‌اند، در نتیجه جامعه از آن سهمی بسزا نبرده است.

روانشناسان جدید راه دیگر رفته‌اند و کار را بجائی رسانده‌اند که بهیچوجه از غرائز حیوانی نباید جلو گیری کرد و دلائلی هم می‌آورند که این جلو گیری موجب عقده‌های روانی و امراض عصبی می‌شود و در این باب در علم نیم بند خود آنچه رطب و یابس است بهم بافته‌اند. خوشبختی این است که در مقابل این مدنیهای روان‌کاوی مکتبهای دیگری هم در همین رشته پیدا شده که حرف یکدیگر را تخطئه می‌کنند. حالا تکلیف مردم چیست خدا میداند. من بیچاره که روانشناس و روان‌کاو نیستم نمیدانم بساز که برقصم: فروید، آدلر یا یونگ؟ تنها چیزی که می‌بینم این است که بدآموزیها دنیا را در مسیر سربمی بسوی انحطاط اخلاقی قرار داده است. نتیجه‌ی این روشها دنیا را غرق پر خاشکری، آدم‌کشی، هتک ناموس و غیره نموده است.

شصت سال پیش صحبتی از بی‌بندوباری و انحراف جوانان و گانگستری آنها نبود و اگر اتفاقاً يك جوان مرتکب عمل خلاف می‌شد بسیار عجیب بنظر می‌آمد. اما امروز اینست نتیجه‌ی این روشهای پی‌شرو که می‌بینیم. میدانم مدعیان حرفهای مرا پوچ میدانند و بقول معروف می‌گویند عالم را با جاهل بحثی نیست، ولی من عرض میکنم قسمت‌ها باور کنم یا دم خروس را؟

برای اینکه باین سخنان تلخ خاتمه دهم و خاطرت را شاد سازم می‌گویم هر که سالک راه معرفت شود و برای رسیدن بسر چشمه‌ی حقیقت پویا گردد معراج او را جدی نیست و برای مزید تشویق چند شعر از عارف ربانی و مربی گمشدگان جلال الدین رومی (رح) برایت می‌خوانم:

از جمادی مردم و نامی شدم	وز نما مردم بچیان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی ز مردن کم شوم

حمله‌ای دیگر بمیرم از بشر تا برآرم از ملایک بال و پر
وز ملک هم بایدم جستن زجو کل شیء هالك الا وجهه
بار دیگر از ملک قربان شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم کردم عدم چون ارغنون گویدم کانا الیه راجعون
بنظر من شیخ سعدی (ر ح) هم باوجودی که ادعای شیخی و پیشوائی نداشته در
عرفان سخنانی بسیار دلچسب و عملی فرموده که امروز بکار می‌خورد. مثلاً قطعه‌ای که باین بیت
شروع می‌شود:

تن آدمی شریف است بجان آدمیت نه همین لباس زیباست نشان آدمیت
یک کتاب معرفت است. تا آنجا که انسان را با حیوان مقایسه می‌کند:
خورو خواب و خشم و شهوت شغب است و جهل و ظلمت
حیوان خبر ندارد ز مکان آدمیت

بعد می‌فرماید :

اگر این درنده خوئی ز طبیعت بمیرد همه عمر زنده باشی به روان آدمیت
و در آخر با کمال فروتنی می‌فرماید:
بنصیحت آدمی شو نه بخویشتن که سعدی
مذاکرات امروز ما طولانی شد هنوز راجع بانسان خیلی حرف دارم انشاءالله دفعه
دیگر که ملاقات دست داد برایت می‌گویم.

مجلس پنجم

فرمود درمذاکراتی که در ملاقات اخیر داشتیم راجع به انسان صحبت کردیم. گفتیم انسان دارای بدنی است حیوانی که غرائز حیوانی را از اسلاف خود به ارث برده است و از طرف دیگر مشخصاتی انسانی دارد که عبارتند از قوهی نطق، زیباپسندی و وجدان. این وجدان شامل عقل و درک و وهم و تمیز خیر و شر میشود. در این انسان که ترکیبی از صفات ملکوتی و بهیمی است همیشه جنگ مابین این دو صفت برپاست. غرائز حیوانی میخواهند بر خصائل ملکوتی غلبه کنند و این مجادله همیشه ادامه دارد. پس اگر انسان بخواهد بر غرائز حیوانی فائق شود باید همیشه در حال جهاد باشد. همانطور که قبلا هم اشاره شد این غرائز، که بهما به ارث رسیده برای بقاء بدن حیوانی مالاظم است. مثلا خوردن، تولید مثل کردن، برای دفاع از خود به جنگ پرداختن و غیره. اگر این غرائز از بین برود نسل حیوان یا انسان منقرض میشود. از طرف دیگر اگر این غرائز بر صفات انسانی غلبه کند انسان را به صورت حیوان درمیآورد. پس انسانی که بخواهد بسوی تعالی سیر کند و صفات ملکوتی خود را تقویت نماید در مهار کردن غرائز حیوانی کوشا باشد، این مجاهده را در اصطلاح عرفانی جهاد اکبر میگویند یعنی جهاد نفس. مادر موقع خود در این باب بیشتر سخن خواهیم گفت.

هستند. به همین جهت است که پیغمبر اسم (ص) فرمود در هریک از ما این شیطان وجود دارد و من شیطان خود را مهار کرده‌ام و یا به قولی مسلمان گردیده‌ام و فرمود که این شیطان را ریشه کن کرده‌ام. چون همانطوری که گفتیم، وجود آن برای بقاء مالاظم است. دین اسلام در این باب بسیار واقع بین است که رهبانیت در اسلام نیست و سختگیری در زندگی و پرداختن به ریاضتهای شاق مذموم و حفظ بدن لازم است. این غرائز حیوانی وقتی فرصت پیدا کنند بر خصائل ملکوتی ما چیره میشوند و آنها را تحت سلطه‌ی خود قرار میدهند و انسان را گمراه میسازند خوشبختانه انسان بطور ناخود آگاه تمایلی، ولو موقتی، بسوی صفات ملکوتی دارد و در او شوق باطنی وجود دارد. مثلا اگر شخصی در محضر مرد صالحی باشد تحت تأثیر پند و اندرزهای او واقع میشود و حس میکند که دنیا را با چشم دیگری میبیند. ولی اگر همین شخص چندی در مصاحبت مرد طماع ناباب سود پرستی قرار گیرد از افکار سود جو یانه‌ی او متأثر میشود و آنچه را که قبلا از مصاحبت رفیق

صالح کسب کرده ازدست میدهد. این تغییر رویه ممکن است بارها در شخص پدید آید و من شخصاً مکرر شاهد چنین تغییراتی بوده‌ام. همین طور مکرر دیده شده است که يك آدم‌کش حرفه‌ای وقتی کودکی را در حال غرق شدن دیده‌است بابه‌خطر انداختن جان خود به نجات آن کودک شتافته‌است. این پدیده‌ها نشانه‌ی خوپذیرفتن طبع انسان است و ما را تشویق میکند که درصدد اصلاح خود برآئیم.

این وسوسه‌های شیطانی حتی آن خصلتهایی را که خاص انسان است در دام خود در می‌آورند و او را از صراط انسانیت منحرف و به جانب حیوانیت سوق میدهند. مثلاً قوه‌ی نطق که نوشتن هم نتیجه‌ی آن است (به‌طوریکه در مذاکرات گذشته به آن اشاره کردیم) میتواند در راه خیر کار کند و دیگران را با گفتار نیک و پند و اندرز به طریق راست هدایت نماید و به همت وجدان به کارهای خوب وادار کند. ولی اگر همین قدرت نطق که از مشخصات انسان است اسیر غرائز حیوانی شود ممکن است دست به کارهای شر بزند و دیگران را به خطاکاری اغوا کند و آنها را به غیبت، نمایی، میانه بهم زنی و دشمن تراشی ترغیب کند و همین‌طور کتابهایی منتشر سازد که بدآموز و مضر باشد. می‌بینی چگونه يك صفت مخصوص انسان موجب کردارهای ناپسند میشود! اینکه میگویند کتاب بهترین دوست صامت انسان است حرفی نسنجیده است. زیرا خوبی یا بدی کتاب بسته به محتوای آن است. يك کتاب ممکن است برای تربیت و تهذیب اخلاف نوشته شده باشد و یادرس تبه‌کاری، دزدی و دغلی بدهد. بنا بر این نطق و نوشتن وسیله است نه هدف. مثلاً با کاردهم میتوان خیار پوست کند و هم شکم‌پاره کرد. اگر از وسیله برای کارهای خوب استفاده کنیم به هدف خوب و اگر برای کارهای بد به هدف بد میرسیم. فی‌المثل همین مبارزه‌ی بابی‌سواد فی‌نفسه هدف نیست بلکه وسیله است. وقتی شخصی با سواد شد باید دید چه می‌خواند و از این سواد چه استفاده میکند. خواندن و نوشتن وسیله است نه هدف.

غرائز حیوانی میتواند خصلت زیبا پسندی را نیز که که از ویژگیهای انسانی است از راه راست منحرف سازد. زیبا پسندی که نشانه‌ی لطافت طبع و نمایشگر هنردر انسان است وقتی زیر تأثیر غریزه‌ی شهوت، خشم و طمع واقع شود از مسیر اصلی منحرف میشود و به جای اعتلاء روح انسانی، بشر را به حسیض نکبت رهنمون میشود. وقتی که شهوت غلبه کرد اشعار نغزو هنرهای زیبای مامشوق غرائز جنسی و بدآموزی میشود. صور قبیحه، سینماهای پرنوگرافیک، پوسترهای سکسی، اشعار شهوت انگیز، همه نشانه‌های غلبه شهوت است. آنها که به کسب مادی و اندوختن مال مشغولند و حاضرند صدها جان فدای منافع آنان شود از این انحرافات کمال استفاده را مینمایند. تبلیغات تجارتي که به وسیله‌ی ارتباطات عمومی: روزنامه، مجله، رادیو، تلویزیون و غیره میشود مؤید این ادعای ماست. تشویق استعمال مواد مخدر هم موضوعی است که بآن اشاره میکنم و می‌گذرم.

موسیقی که بزرگترین عامل تلطیف روح ماست وقتی به دست غوغاگران، جنگجویان

و شهوشت پرستان بیافتد تبدیل به مارشهای محرك جنگی و فتنه انگیز میشود. یادست افزار عریزه پر خاشگری میشود یا محرك غریزه‌های شهوتی. وقتی حرص و آرزو غلبه کرد فرآورده‌ی هنرهای زیبا به صورت يك كالای تجارتی در می‌آید. آثار هنری بجای اینکه در موزه‌ها جمع‌آوری و مورد استفاده‌ی همگان قرار گیرد به دست نوکیسگان و افزون طلبان که اغلب درك ارزش هنری را هم ندارند می‌افتد و به عنوان خود نمائی و فخر فروشی و هم چشمی زینت بخش قفسه‌ها و ویتترین‌های کاخ مجلل آنان میشود. مثل پول دارانی که برای تشکیل کتابخانه که اصلاً سواد خواندن آن را هم ندارند از کتابفروشها هتتری کتاب می‌خرند. حتی وجدان اشخاص ضعیف هم دستخوش غرائز میشود. کسانی که اعمالی خلاف اصول دین خود انجام میدهند چون وجدانشان ناراحت است به اصطلاح کلاه شرعی برای آن درست میکنند و ظاهراً خاطر خود را از گناهی که کرده‌اند آسوده می‌سازند.

با ذکر این مقدمات متوجه میشوی که انسان با چه مشکلاتی روبرو است. يك طرف غرائز حیوانی که میگوید بکن و يك طرف وجدان و شرافت انسانی که میگوید مکن! قبلاً گفتم انسان اشرف مخلوقات است ولی بشرطاً و شروطاً. اینها که گفتم آن شرائف بود. انسانی که میخواهد به طرف تکامل سیر کند باید بر تمام این غرائز حیوانی مسلط شود و کار آنها را به حدی که برای بقاء جسم لازم است تقلیل دهد و از طرف دیگر صفات ملکوتی را در خود تقویت نماید.

عرض کردم این فرمایشات صحیح ولی انسان ضعیف چگونه میتواند بر این غرائز چیره شود؟

فرمود به ظاهر این کار برای اکثری مشکل و حتی غیر ممکن به نظر میرسد ولی این طور نیست. ما در موقعی که به تعلیمات مکتب ابتدائی عملی تصوف رسیدیم برای تشریح خواهم داد که چگونه میتوان به تدریج به این مقصود دست یافت. حسن کار در این است که وقتی جوینده مشغول تمرین شد همینکه کوچکترین پیشرفتی را در کار خود دید تشویق میشود و به آینده امیدوار میگردد و بر جدیت و کوشش خود میافزاید. این درست مثل ورزشکاری است که پس از چندی تمرین همین که دید عضلات بازوهایش قویتر شده امیدوار میشود و تمرین را با شوق دنبال میکند.

حال که مشغول این صحبت هستیم قبل از اینکه به تعلیماتی که مکرر به آن وعده کرده‌ام: رسم برای تشویق و نصیحت به تو میکنم.

یکی از حجابهای پیشرفت در راه تصوف لجاجت است. انسان لجوج در هر فکر غلطی هم که کرده است لجاجت میورزد و نمیخواهد به نصایح معلم خود گوش کند و اغلب احمقانه فکر میکند اگر حرف طرف را گوش کند دلیل ضعف او بوده و غرورش شکسته میشود. در صورتی که درست برعکس است. یکی از نشانه‌های بارز پیشرفت مبتدی این است که سعی صدر داشته باشد و اگر رفتاری کرد که مورد ایراد واقع شده جای این که پر خاش کند و در رویه‌ی خود

پافشاری نماید عقل سلیم خود را ملاك قرار دهد و با کمال بی‌طرفی و بدون سرسختی در موضوع داوری کند و اگر فهمید حرف طرف حق است از آن پیروی نماید. من اشخاصی را دیده‌ام که با کمال غرور می‌گویند: «من هیچوقت از عقیده خود عدول نمی‌کنم» و گمان می‌کنند که این نشانه‌ی اراده‌ی استوار آنهاست. برعکس این اندیشه نشانه‌ی محدودیت فکر و سفاکت است. چه بسا که ما از روی نقص اطلاع یا بی‌تجربگی عقیده‌ای پیدا می‌کنیم. بعد که پخته‌تر شدیم و بهتر به اطراف و جوانب اطلاع یافتیم می‌بینیم عقیده‌ای که داشتیم صحیح نبوده است. این کمال رشادت است که اذعان کنیم راهی که رفتیم اشتباه بوده و از آن برگردیم.

من يك نفر را می‌شناسم که استعدادش در درك معارف تصوف زیاد و روحاً هم صوفی منش بود ولی فوق العاده لجوج بود و خیال می‌کرد که تمام اسرار تصوف را از دیگران بهتر درك می‌کند و در این باب سماجت غریبی نشان می‌داد به حرف هیچکس گوش نمی‌داد و خود را عقل و اعلم میدانست. متأسفانه این شخص نه تنها پیشرفت نکرد بلکه از استعداد اولیه‌اش نیز کاسته شد. در همین زمینه نکته دیگری که جرأت و شهامت می‌خواهد این است که شخص اگر خطائی مرتکب شد یا نسبت به دیگری رفتار ناشایسته‌ای کرد و متوجه این لغزش شد بجای اینکه دوهزار دلیل برای ارضاء وجدان و تبرئه خویش بفرشد سر راست و بی‌رو در بایستی نزد طرف برو دواز او معذرت بخواهد. این رویه نه اینکه شخص را در انظار كوچك نمی‌کند، بلکه بالعکس همه انصاف و مردانگی او را تحسین می‌کنند و احترامش نزد همگان زیادتر میشود. از طرف دیگر آن کس که از او معذرت خواسته شده باید با خوشروئی عذر را بپذیرد، کینه به دل نگیرد و گذشته را فراموش کند.

نصیحت دیگر نیز که خیلی اهمیت دارد و من به تجربه به فائده آن پی برده‌ام همان روش لقمان است که از او پرسیدند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان! چه حقیقت بزرگی در این پند نهفته است. اگر تو از فردا خود را ملزم کنی که مراقب رفتار دیگران باشی و هر عملی که از آنها دیدی و نپسندیدی کوشش نمایی که خود آن عمل را مرتکب نشوی به زودی خواهی دید چه قدر در تهذیب اخلاق خود پیشرفت کرده‌ای. مثلاً میبینی پیرمرد یا بچه‌ای می‌خواهد از خیابان شلوغی عبور نماید و از کسی کمک می‌خواهد و آن شخص به او اعتنا نمی‌کند تو باید از این رفتار متنبه شوی و فوراً به کمک آن درمانده بشتابی. یا آشنائی را ملاحظه کنی که همیشه پشت سر سایرین غیبت می‌کند. باید از این عمل درس بگیری و خود مرتکب آن نشوی. مثالها زیاد است و اگر چند روز در این باب صرف وقت کنی و چشم و گوش خود را باز کنی خواهی دید چه قدر کارها و رفتار ناپسند در اطراف تو صورت می‌گیرد که باید از آنها دوری جوئی. وقتی که در این زمینه ورزیده شوی خود به خود در تو خصلت جدیدی پیدا میشود که برای عادت ثانوی میشود و حس غمخواری و متأثر شدن از آلام دیگران در تو رسوخ می‌کند. این حس که یکی از اهرم‌های نیرومند شرافت انسانی است در انسانهای مادی امروز ضعیف شده است و تقویت آن یکی از پله‌های اساسی و پایه‌های اولیه‌ی سیر به سوی معرفت است.

شاید بگوئی این مطالب را مکرر گفته اند و تازگی ندارد. میپرسم آیا عمل هم کرده اند؟ در دنیا هیچ چیز تازگی ندارد. تنها چیزی مبتذل و کهنه میشود که صادقانه به آن عمل نکرده باشی و از بوتهی آزمایش مغشوش درآمده باشد. این راهم بدان که تظاهر به غمخواری و همدردی درست نتیجهی بعکس میدهد. مثلاً اگر به مستمندی برای اینکه مردم بگویند چه مرد سخاوتمندی هستی چیزی بدهی نه تنها فائدهای ندارد بلکه ضرر هم دارد. حتی اگر بکسی در خفا هم کمک کنی ولی پیش خود مغرور شوی که کار خیری کرده ای آن هم باز اثر امر خیر صادقانه را خنثی میسازد.

من مصرانه به تو توصیه میکنم که این نصایح را از روی خلوص و به طور مداوم انجام دهی و ضمانت میکنم که نتایج آن و رضایت روحی که به دست میآوری بیش از آن خواهد بود که تصور میکنی.

مذاکراتم را به اینجا ختم میکنم و انتظار دارم که برای سرگرمی این چند اندرز را به کاربندی و انشاءالله خداهم به تو کمک خواهد کرد.

مجلس ششم

عرض کردم در مذاکرات جلسه‌ی اخیر چند نصیحت به من فرمودید : یکی خودداری از لجاجت ، دیگری گفته‌ی لقمان در ادب آموختن از بی ادبان و تقویت حس غمخواری و همدردی نسبت به سایرین . من در این مدت کوتاه سعی کردم حتی القوه به این نصایح عمل کنم . اگرچه گاهی بی اختیار از اجرای آن غفلت ورزیدم ولی چون متوجه این غفلت شدم کوشیدم که از تکرار آن خودداری کنم و باید بگویم که نتایج آن رضایت بخش بوده و در تعقیب آن تشویق شده‌ام .

فرمود از آنچه گفتی خوشحالم و امیدوارم این راه را آنقدر دنبال کنی که در تو عادت ثانوی بشود . امروز باز میخواهم مطالبی برایت بگویم که ظاهراً با عرفان و تصوف رابطه‌ای ندارد ولی چنین نیست این تمرینات مبتدی را مستعد میسازد تا وقتی که داخل سلوک شد فکر او آماده باشد و تمرینهای بعدی زیاد برایش مشکل نباشد .

یکی از مسائل مهم برای درك مطالب عرفانی درست اندیشیدن است . ما گمان میکنیم درست فکرمی کنیم ولی اغلب چنین نیست . افکار ، اوهام و تصورات مادرهم برهم است و معلوم است وقتی درست فکر نکردیم نتیجه هم درست از آب در نمی آید . اما برای درست اندیشیدن دو شرط لازم است : درست دیدن و درست شنیدن . زیرا اگر ما بخواهیم در موضوعی فکر کنیم اغلب این موضوع از راه چشم یا گوش به ما رسیده است . پس اگر درست ندیده باشیم یا درست نشنیده باشیم چگونه می توانیم راجع به آن موضوع درست فکر کنیم ؟ شاید به نظر غریب آید ولی اگر در مطلب باریك شوی خواهی دید که من راست میگویم . ممکن است در خانه‌ی دوستی دهها بار رفته باشی ولی گمان می کنی اگر از تو بخواهند که وضع اطاق و اشیائی که در آن هست بنویسی ، متوجه خواهی شد که درست نگاه نکرده‌ای و بسیاری اشیاء اطاق را از قلم انداخته‌ای . همچنین وقتی جمعی صحبت می کنند معمولاً حضار درست به حرفها گوش نمیدهند و چه بسا مطلب را برخلاف آنچه گفته شده درك مینمایند . وقتی انسان عادت کرد درست ببیند و درست بشنود مطالب را درست تر دآوری میکند . این تمرینها که برایت میگویم

برای تمرکز حواس است و این درس اول هر اقبه است و جاده را برای آنروز که به هر اقبه رسیدیم هموار می کند . در بادی امر گمان میرود که درست دیدن کار آسانی است ولی وقتی

مشغول کارشدهی خواهی دید وقت زیادی میخواهد و خیلی هم مشکل است .
حالا من چند تمرین برایت می گویم و بعد خودت میتوانی تمرینهای مشابه در کارنامه ات
وارد کنی و عمل نمایی .

تمرین اول : به يك رفيق خود میگوئی که درغیاب تو درروی میزی مثلاً ده چیز مختلف
قرار دهد و روی آنرا با پارچه ای بپوشاند . در حضور تو آن پارچه را برای سی ثانیه بردارد
و تو در آن سی ثانیه به آن اشیاء نگاه کنی و بعد که روی آنها دوباره پوشیده شد آن اشیاء را
بشماری . اگر در تو عادت مشاهده قوی باشد این کار بنظر آسان می آید . آنوقت باید بعدهی
اشیاء افزودن مدت پرده برداشتن کم کرد . اگر چندی این تمرین را دنبال کنی با تعجب
خواهی دید که به زودی قادر خواهی شد که بایک نظر عدهی زیادی اشیاء را به خاطر بسپاری و
مانند عکسی در متخیله تو نقش شود .

تمرین دوم : هر شب که به بستر خواب میروی وقایع روز را از وقتی که بیدار
شده ای از مد نظر بگذرانی و تمام افرادی که در طول روز دیده ای یادداشت کنی . چون در این
کار ورزیده شدی سعی کن نه تنها اسم اشخاص را بیاد آوری بلکه نوع و رنگ لباس و کفش
آنها را به خاطر بسپاری . باز تکرار می کنم شاید اول خیال کنی اینکار غیر ممکن است ولی بعد
از چندی تمرین خواهی دید که بطور ناخود آگاه هر که را می بینی تمام خصوصیات او در خاطرت
نقش می بندد . این تمرینها نه تنها برای سیر مراتب عرفانی لازم است بلکه در زندگانی عادی
نیز مفید است و قوه حافظه را زیاد میکند .

تمرین سوم : هر روز اگر پیاده به سر کارت میروی سعی کن تمام دکانها و مغازه هایی
که در سر راهت است بخاطر بسپاری و در آخر روز آنها را یادداشت کنی .

مقصود اصلی از این تمرینها تمرکز فکر است و برای آماده کردن جوینده جهت
مراقبه نقش مهمی دارد . برای دریافت وقایعی که در اطراف ما پدید می آید باید نیروی
مشاهده درماتقویت شود تا هر چه را آنطور که هست ببینیم و بر روی تصورات واو هام واهی و
خیال بافی تکیه نکنیم .

اما شنیدن . درست شنیدن هم محتاج به تمرین است . حالا مثلی برایت میگویم . فرض کن
دزدی در حال فرار است و پاسبانی برای دستگیری او دنبالش میدود و احیاناً تیری هم به طرف
او شلیک میشود وعده ای هم ناظر واقعه هستند . حالا اگر این تماشاچیان را جمع کنیم و از هر
يك از آنها بپرسیم چه اتفاق افتاده ، به ظن قوی شهادت آنها یکسان نخواهد بود (در صورتیکه
واقعه یکی بوده است) ، یکی میگوید صدای چند تیر شنیدم دیگری میگوید اصلاً صدای تیری
نشنیده ، سومی میگوید صدای نارنجکی بود که دزد پرتاب کرد . همچنین راجع به عدهی
دزد و پاسبان موافقت ندارند . غرض اینکه هیچکدام عادت نکرده اند که واقعه را به دقت مشاهده
کنند . اغلب در محاکم شهادت شهود با هم متفاوت است و قسم هم میخورند که راست میگویند .

درواقع دروغگو هم نیستند. فقط این اختلافات ناشی از عدم عادت به درست دیدن و درست شنیدن است. همچنین اغلب اتفاق میافتد که شخصی روزنامه خوانده و یا به رادیو گوش داده است و خبر را برای شما نقل میکند. بعد کاشف به عمل میآید که آنچه گفته یا ناقص و یا حتی مخالف واقع بوده است و این اشتباه فقط ناشی از بی دقتی بوده است. در نقاشان بواسطه‌ی حرفه‌ای که دارند این حس مشاهده بسیار قوی است. میگویند نقاشی شب برای تماشا به آتش سوزی رفت و منظره بطوری در حافظه‌ی او نقش بست که تا بلوئی از آن حریق ساخت که کاملاً با واقعیت مطابق بود. پس ما باید در تمرین هادقت کنیم که درست بشنویم و درست به بینیم تا درست داوری کنیم.

اگر این رویه را از کودکی و دبستان شروع کنیم کودکان به سهولت به درست دیدن و درست شنیدن عادت میکنند و در بزرگی محتاج به صرف وقت و تمرینهای شاق نمیشوند و برای کسب معرفت آمادگی بیشتری خواهند داشت.

قضیه‌ی منطقی، اصل کبری و صغری و نتیجه است. اگر دورکن اول قضیه که اغلب مبنی بر درست دیدن و درست شنیدن است صحیح باشد نتیجه صحیح خواهد بود و الا نتیجه گمراه کننده‌ای به دست میآوریم.

تمرین دیگری که لازم و ملزوم تمرینهای ذکر شده است تمرکز حواس است و رسیدن به آن گاهی خیلی مشکل است. ما معمولاً وقتی کتاب می‌خوانیم يك وقت متوجه میشویم که يك صفحه تمام را خوانده‌ایم ولی حواسمان جای دیگر بوده است. همین حال در گوش کردن به رادیو و تماشای تلویزیون و استماع يك سخنرانی پیش میآید، يك علت این تفرقه حواس این است که کتابی را که می‌خوانیم یا فیلمی را که تماشا میکنیم به قدر کفایت برایمان جالب نیست و علاقه لازم به آن نداریم و افکار یومیه بیشتر حواسمان را جلب میکند و ما را از توجه به مطلب کتاب یا فیلم منحرف میسازد. حافظه بستگی زیادی به علاقه ما به موضوع دارد. اگر واقعه‌ای که پیش میآید غیر عادی و به اصطلاح جدید جنبه‌ی ضربتی داشته باشد در خاطر ما نقش مینهد و فراموش نمیشود. این موضوع در کودکان خیلی آشکار است. مثلاً اگر در زندگی کودکی سه چهار ساله اتفاق برجسته‌ای رخ داده باشد هیچوقت آنرا از خاطر نمیبرد در صورتیکه از وقایع معمولی یومیه هیچ بیادش نمی ماند. به همین جهت است آنهایی که روشهایی برای تقویت حافظه دارند می‌گویند اگر میخواهی چیزی یادت بماند، ولو به طور مصنوعی بآن اهمیت بده. ما مردها به يك مهمانی میرویم که در آن عده‌ای مرد وزن حضور دارند. چون ما معمولاً به لباس اهمیت نمیدهیم اگر روز بعد از لباس مدعین از ما سؤال کنند چیزی به خاطر نمیآوریم. ولی خانمها به واسطه‌ی اهمیتی که به لباس میدهند و نظر به رقابت و چشم و همچشمی که باهم دارند میتوانند لباس پنجاه نفر زن را به خاطر بسپارند. چون پدیده برایشان اهمیت دارد. مثال دیگر: اگر روزی خود تویقه‌ی پیراهنت ناصاف و نامرتب باشد و از این بابت ناراحت باشی در ظرف روز به یقه‌ی تمام اشخاصی که ملاقات میکنی دقت میکنی

که ببینی یقه‌ی آنها هم عیب دارد یا نه. علت این است که وضع غیر عادی پیش آمده و خاطر تو را جلب کرده است.

برای تمرکز حواس باید از خواندن کتابهای بی‌اهمیت و بی‌مایه خودداری کرد. باید کتابهای بخوانی، فیلم‌های تماشا کنی یا به سخنرانی‌های گوش کنی که به موضوع آن علاقه داشته باشی، این علاقه موجب تمرکز حواس می‌شود و رفته رفته عادت می‌کنی که حواس را جمع کنی و باید مدام متوجه باشی که نگذاری حواس منحرف شود. این تمرکز حواس در خواندن نماز خیلی اهمیت دارد و این همان است که به آن حضور قلب می‌گویند. اول باید معنی نماز را خوب بفهمی و مراقب باشی که حواس بهیچوجه پراکنده نشود و تا خواست پریشان شود دوباره حواس را تمرکز دهی. یکی از فوائد خواندن نمازهای نافله همین تمرین در تمرکز حواس است.

راجع به امام محمد غزالی (رح) و برادرش احمد غزالی (رح) حکایتی نقل میکنند که اگر افسانه هم باشد برای تأیید مطلب ما مفید است.

بطوریکه میدانیم امام محمد پس از چندین سال ریاست مدرسه نظامیه‌ی بغداد و تدریس علوم شرعی از قبیل فقه و کلام و غیره و پشت پازدن به فلسفه، آنچه رامیجست نیافت تا بالاخره دست از کارهای دنیوی کشید و چندین سال بشام رفت و عاقبت به تصوف گرائید و کم شده‌ی خود را در این طریقت یافت و در این راه به شهرت رسید. احمد غزالی از همان اول درویش، صوفی و عارف بود و شاید از ته دل خود را در سلوک از برادر پیشرفته‌تر میدانست «بلکه هم حق داشت». خلاصه روزی امام محمد به برادر گله کرد که چرا وقتی من نماز می‌خوانم در صف نماز حاضر نمی‌شوی و به من اقتدا نمی‌کنی. احمد برای راضی ساختن برادر در موقع نماز حاضر شد ولی در وسط نماز صف را ترک کرد. برادر از این پیش آمد آزرده شد به او گفت برادر با این حرکتی که کردی آبروی مرا بردی. احمد گفت داداش تا وقتی در نماز خیالت با خدا بود به تو اقتدا کردم ولی وقتی رفتی استر را آب بدهی دیدم دیگر نمازی در کار نیست که اقتدا کنم. امام محمد سخت شرم‌منده شد و گفت راست می‌گوئی من در وسط نماز یادم آمد استر را که دم در مسجد بسته‌ام شاید تشنه باشد.

باین حکایت خواستم به تو نشان دهم آنها هم که خیلی راه رفته بودند دچار انحراف حواس میشدند، تو هم اگر تمرین کردی و باز گرفتار تفرقه شدی مایوس مباش به تمرین ادامه ده بالاخره پیشرفت خواهی کرد.

خلاصه تمرین در درست دیدن، درست شنیدن و جمع حواس فوائد بسیار دارد، برای نیل به مقصود از اتلاف وقت حذر کن. زمان را نمیتوان کش داد هر فرصتی که از دست رفت رفته است. کتابهای خوب بخوان به تماشای آثار ارزنده برو توجه خود را متمرکز کن، چون آثار تفرقه دیدی فکر و توجه را به مجرای اصلی برگردان. در نماز حضور قلب را از دست مده تا عاقبت کامیاب شوی انشاء الله.

همانطور که قبلاً گفتیم شاید خیال کنی این مطالب امروز ما مربوط به تصوف و عرفان

نیست. چنین نیست. این حرفها که برایت میزنم نتیجه‌ی چهل سال تجربه است. این تمرینها و این ریاضت‌های ملایم زیربنای اساسی سلوک است. غده‌ای که به خیال خود در راه تصوف قدم میزنند و از ابتدا وقت خود را به خواندن کتب متصوفه و اشعار عارفانه صرف مینمایند و گاهی هم حرفهای بزرگ میزنند و جمله‌های پیچیده و غیر مفهوم بکار میبرند عاقبت با تأسف متوجه میشوند که دستشان خالی است و جز لفاظی چیزی نصیبشان نشده است. گمان میکنم قبلا به تو گفتم بیان شرح زندگی مشایخ و تعریف از پیران طریقت کسی را به جایی نمیرساند. تاجائی که این خواندن‌ها موجب تشویق مبتدی شود بد نیست ولی باید کار کرد با حلوا حلوا گفتن دهن شیرین نمیشود.

من نمیخواهم به تو راههایی نشان دهم که بعدها بگوئی عجب عمر گرانمایه را تلف کردم. از خدا همت میخواهم که از صراط مستقیم ولایت منحرف نشوم.

مجلس هفتم

عرض کردم برای تشریف به فقر به طوری که شنیده‌ام در سلسله‌های تصوف مراسمی معمول است. تمنادارم توضیحات و نظرات خود را برای روشن شدن من بفرمائید.

فرمود برای تشریف در سلاسل فقری تشریفاتی معمول است که در اساس یکی است ولی در فروع تفاوتی دارد. سه مرکز اصلی که در تمام فرق مشترک است: اول طهارت است، دوم توبه و سوم تلقین ذکر از طرف شیخ. اول جوینده باید قبل از تشریف غسل کرده یا لا اقل وضو گرفته باشد. دوم در حضور شیخ و به امر او از معاصی گذشته توبه کند. سوم شیخ ذکر را که مناسب میدانده او تلقین میکند که مطابق دستور انجام دهد. بعضی تشریفات دیگر هم هست که در تمام سلسله‌ها یک نواخت نیست. مثلاً آوردن دستمالی که در آن نبات، یک سکه، یک حلقه انگشتر و یک جوز باشد این مراسم جنبه‌ی تشریفاتی دارد و در اساس تشریف و درویشی از ضروریات نیست. معمولاً درویشی که دلیل است تازه وارد را به نزد شیخ هدایت میکند و به دوش شیخ همان‌طور که گفتم مراسم توبه و تلقین را به جا می‌آورد. علت واقعی این تشریفات برای این است که تازه وارد تحت تأثیر محیط واقع شود و بیشتر برای مشرف شدن آماده گردد. مهیا کردن محیط تنها در تصوف نیست. در اغلب مذاهب مرسوم است. مثل سوزاندن عود و زنگ زدن در کلیسا و امثال آن.

عرض کردم چه ذکر شیخ به تازه وارد تلقین میکنند؟

فرمود اذکار در سلسله‌ها متفاوت است، علاوه بر این مرید نباید ذکر را افشا کند. بعد هم که پیشرفت کرد لدی‌الاقتضا شیخ به او ذکرهای دیگری میدهد.

همینقدر میتوانم بگویم ذکر که خیلی متداول است لاله‌الاله است.

میگویند بعضی از مشایخ را عادت این بوده که در موقع تلقین چندین ذکر را بلند میگفتند و در عین حال متوجه حالت روحی مرید میشدند که ببینند کدام ذکر در او بیشتر تأثیر دارد و در نتیجه همان ذکر مؤثر را برای او دستور قرار میدادند.

عرض کردم ممکن است بفرمائید فائده ذکر چیست؟

فرمود جواب این سؤال در این موقع آسان نیست فقط به اختصار میگویم یکی برای تمرکز فکر است دیگری توجه به معنای ذکر که موجب تصفیه روح میشود.

عرض کردم قبل از اینکه جوینده‌ای برای تشریف قبول شود شرائطی لازم است؟ بعد از تشریف چه وظائفی به عهده‌ی او واگذار میشود؟

فرمود در قدیم شرایط ورود بسیار مشکل بوده مثلاً کسی که میخواست به فقر مشرف شود باید از بوته‌ی امتحان درست درآید. بدین معنی که چندین چهل روز در خانقاه به خدمت پردازد و اگر در هر يك از این دوره‌ها قصوری ورزید خدمت را از سر شروع کند. ابتدا چهل روزه تهیه لوازم آشپزخانه میپرداخت از قبیل آوردن هیزم و سایر مایحتاج. سپس چهل روز در سفره‌ی فقر خدمت میکرد و... تا وقتی که شیخ او را آماده میدید.

آنوقت پس از توبه و تلقین ذکر میبایستی يك چله در گوشه‌ای منزوی شود.

آن چهل روز را روزه بگیرد و دائماً مشغول ذکر باشد و جز با شیخ و کسی که خدمت او را میکند تکلم ننماید. پس از انجام این وظائف به مریدی قبول و به یکی از پیران صحبت که وظیفه تربیت مریدها را دارند سپرده میشد که مراقب رفتار او باشد و پله پله او را بالا برد. در سرتربت جلال الدین مولوی (رح) در قونیه یکی از این اطاقهای چله نشینی را به صورت نمونه حفظ کرده‌اند. بدیهی است امروز انجام این وظائف شاق ممکن نیست و بازندگان ما جور نمی‌آید ولی بی بندوباری و اکتفا به اسم درویشی هم خلاف اصول تصوف است. متأسفانه در حال حاضر در اغلب سلسله‌ها در انتخاب مرید دقت کافی نمیشود و اغلب مریدان را بدون اینکه پرسند چرا میخواهی درویش شوی و ببینند شایستگی اخلاقی دارد مشرف میکنند و بعد هم رویه‌ی مرتبی نیست که او را تربیت نمایند. گاهی در بعضی خانقاه‌ها برای ذکر جلی جمع میشوند و دیگر جوشی هم میخورند و متفرق میشوند. گاه گاهی مریدان از شیخ سئوالاتی مینمایند. خلاصه شیوه‌ای که بطور مرتب مراقب مرید باشند و به‌طور صحیح در تربیت او بکوشند در کار نیست. به همین جهت است که مکرر به تو گفته‌ام اول باید مکتب ابتدائی تصوف را با کمال کوشش و جهد طی کرد تا درویش برای ارتقاء به مقامات بالاتر آماده شود. نتیجه‌ی این سهل انگاری این است تصوف که باید در جامعه يك رکن مؤثر در تهذیب خدمتگزاران واقعی باشد از بین رفته و اسمی بی مسمی از آن به جای مانده است و به همین جهت است که مردم تصوف را جدی نمیگیرند و در اطراف آن تصوراتی واهی دارند و به آن التفاتی که شایسته است نمیکند.

عرض کردم فرمودید در خانقاه‌ها ذکر جلی میگیرند ذکر جلی چیست و چه فایده دارد؟

فرمود ما بین درویشان دو نوع ذکر معمول است یکی ذکر خفی و دیگر ذکر جلی. ذکر خفی همان ذکر است که از طرف شیخ به مرید تلقین میشود و باید قلباً به آن ممارست نماید. ذکر جلی اذکار مختلفی است که در حلقه‌ی درویشان متداول است و دائره‌ای تشکیل داده و به صدای بلند میخوانند. فائده ذکر جلی که بطور دسته جمعی اجرا میشود آن است که توجه حلقه را به معنای ذکر متوجه ساخته و در آنان ایجاد حال نمایند. بعضی از

سلاسل به ذکر جلی نمیدانند و آنرا غیر لازم میدانند. به نظر من ذکر جلی برای مبتدیان، چون جلب توجه و ایجاد محیط مخصوصی میکند، بیفایده نیست ولی برای پیشرفته‌ها ضرورتی ندارد.

خاصیت دیگر حلقه‌ی ذکر گردهم آوردن درویشان است که با این اجتماع رشته‌های اخوت بین آنها محکم‌تر میشود و خوردن دیگ جوشی هم در آخر ذکر موجب انس و الفت میشود.

قبلاً اشاره کردم درویشی را نمیتوان یاد گرفت باید درویش شد.

بعضی علوم و فنون را انسان از معلم یاد میگیرد و در خود او چندان تأثیری ندارد. مثل ریاضی، تاریخ و بسیاری از حرفه‌ها. بعضی از کارها شدن است یعنی خود انسان را تغییر میدهد. در قسمت مادی ورزش شدن است یعنی در نتیجه‌ی تمرین بدن انسان عوض میشود، عضلات قوی میشوند، چربی زیاد بدن آب میشود، تنفس در نتیجه‌ی تقویت ریه بهتر میشود و غیره. با خواندن کتابهای ورزشی باین نتیجه نمیرسیم باید ورزشکار شده. در قسمت معنوی عرفان است. انسان در نتیجه‌ی تمرینهای مخصوص روح و نفس را عوض میکند.

غرائز مضره را منکوب میسازد و صفات ملکوتی را تعالی میدهد و از یک آدم معمولی که معجونی از بهیمیت و ملکوتیت است انسانی کامل میسازد. اینجاست که با خواندن شرح حال عرفا و کتب تصوف به نتیجه نمیرسیم شدن لازم است. پس همانطور که برای ساختن بدن ورزش لازم است و ورزش‌ها مدتی وقت میخواهد که اندامی متعادل و مزاجی سالم بسازد برای تعالی روح هم وقت و ریاضت لازم است. هیچ چیز رایگان به دست نمیآید. قیمت کالا را چه مادی باشد چه معنوی باید پرداخت. به همین جهت است که گفتم درویشان امروز فقط به اسم درویشی و خواندن چند شعر عارفانه یا جنبانیدن سروگردن اکتفا میکنند. اگر چه چند بار گفته‌ام باز تکرار میکنم امروز با اوضاع مشوش جهان که غرائز حیوانی بصورت وحشتناکی غلبه کرده، خشونت و پر خاش و انواع فجایع و معاصی گسترش یافته عرفان و تصوف رسالتی جهانی دارد و اگر به طور پیگیر و با ایمان دنبال شود امید آن است که در دگرگون کردن اخلاق نقش بسیار شگفتی بازی کند. ما ایرانیان مسلمان با داشتن تصوف اسلامی، که به عقیده‌ی من از تمام مکتب‌های عرفانی کامل‌تر و متعادل‌تر است و گنجینه‌ی گرانبهای که در این دانش در دست داریم نه تنها میتوانیم دردهای خود را دوا کنیم بلکه میشود آنرا به عنوان کالای صادراتی شفا بخش آلام سایر ملل ساخت.

سؤال کردم درباره‌ی سماع و رقص و اعمالی از قبیل بازی کردن و بدن خود را با سیخ و میخ سوراخ کردن چه میفرمائید؟

فرمود به موضوع مهمی اشاره کردی که هر قسمت آن شایان بحث و مذاکره است. همانطور که اشاره کردم در تمام مکتب‌های عرفانی چه تصوف و چه عرفان‌های دیگر رهبران سعی کرده‌اند محیطی ایجاد نمایند که برای مریدان حال دست بدهد. (در موضوع حال و

مقام وقت دیگری صحبت خواهم کرد) و پیداشدن این حال مرید را مستعد درك مراتب معنوی مینماید. سماع بردونوع است نواختن ساز و خواندن اشعار متناسب عرفانی و نواختن ساز و آواز بارقص. موسیقی که از پدیده‌های روحانی ذاتی خلقت است نه تنها در انسان بلکه در حیوانات نیز مؤثر است.

بستن زنگ و زنگوله به گردن شتر و ستور مؤید این نظر است. انسان تحت تأثیر عمیق موسیقی قرار میگیرد. اگر این ساز با آواز همراه و کلمات آواز هم عرفانی باشد تأثیر به سزا دارد. متأسفانه موسیقی در انسان هم تأثیر خوب دارد هم تأثیر بد. همانطور که يك آهنگ و شعر عرفانی شخص را از خود بیخود کرده به مقامات علوی سیر میدهد همانطور هم میتواند در برانگیختن شهوت بسیار مؤثر باشد. بهمین جهت است که مشایخ کوشش میکرده اند که از آوازه‌های طرب انگیز و شهوت آمیز اجتناب کنند. رقص هم بواسطه‌ی حرکت و چرخش در انسان يك نوع از خود بیخودی آشکار میسازد که اگر درست اجرا شود در ایجاد حالات روحانی بی‌اثر نیست. دست به آتش بردن و بدن را با سیخ و سوزن سوراخ کردن نتیجه‌ی حالت مخصوصی است که در انسان پدید میآید و پاره‌ای از وظائف اعضا را از کار باز میدارد. مثلاً حساسیت به درد یا تنگ شدن عروق و جلوگیری از خون ریزی. ازاینکه این کارها واقعیت دارد و شعبده نیست شبهه‌ای نیست. اگرچه بعضی از علما بدون اینکه بخود زحمت مشاهده و امتحان بدهند آنرا انکار میکنند. علاوه بر این این قبیل کارها منحصر به صوفیان نیست. اعمال غریب‌تر از اینها در هندوستان و آسیای جنوب شرقی و کشورهای دیگر بسیار متداول است و مکرر هم موجب آزمایش کنجکاوان واقع شده است. اما انجام این کارها رسیدن به مدارج عالی عرفان نیست بلکه نشانه‌ی و اماندن در راه است. مثلی برایت میزنم تا مطلب برایت روشن شود. —————. عرفا میگویند انسان مثل قطره‌ای است که اصل و وطنش دریاست. چون به ابر و باران تبدیل شده همیشه میل به برگشت به دریا دارد تا دوباره در آن مستهلک شود. این موضوع برگشت به اصل منظور نظر تمام عرفاست و به زبانهای مختلف آنرا شرح داده‌اند. مثلاً به عقیده مولوی (رح) میلی که میخواهد به نیستان برگردد و نظر حافظ (رح) که مرغ میخواهد از قفس کالبد آزاد شود. برگردیم به سر قطره و دریا. فرض کنیم برفهای قله‌ی کوه ذوب میشود و قطرات آب تحت تأثیر جاذبه به پائین کشیده میشود تا عاقبت به دریا برسند. حال این قطره‌های آب راه واحد معین و مشخصی ندارند و هر يك در مسیری میافتند. باید از سنگها عبور کنند. گاهی آبشار تشکیل دهند وقتی از راه‌های پیچا پیچ و دور درختها بگذرند و احياناً به باطلاقی برسند و وارد آن شوند. خوب این قطره که وارد باطلاق میشود چه بسا که فکر میکند که بهمان دریای کمال مطلوب رسیده است و به جای اینکه سعی کند خود را از باطلاق خلاص کند و به سوی دریا بشتابد همانجا میماند. این حال آن دسته است که با اشتغال به اعمال خارق‌العاده به جائی رسیده‌اند و وسیله برای آنان هدف شده است. جای آن

دارد که از آنها پیرسیم که از این اعمال چه سودی میرید و چه فایده‌ای به دیگران میرسانید؟ سماع ورقص هم کم و بیش در همین زمینه است. آنها هم وسیله هستند نه هدف. با این تفاوت که در موسیقی ورقص لذتی متصور است. آنهایی که به مقامی رسیده اند احتیاج به هیچیک از این کارها ندارند. مرد واصل روحش همیشه چنان از موسیقی ملکوتی آکنده میشود که گوش جسمانش احتیاج به موسیقی ندارد. در حکایت میگویند درویش جوانی پس از مسافرت طولانی به خانقاه برگشت و چون مرد مستعدی بود پیرش به او علاقه داشت از او پرسید فرزندان من چه میخواهی؟ گفت یا شیخ اگر امشب مجلس سماعی ترتیب میدادی بسیار سپاسگزار میشدم. پیر گفت مجلس را برای ترتیب میدهم ولی میخواهم روزی برسد که احتیاج به مجلس سماع نداشته باشی. بزرگانی که مجلس سماع ترتیب میدادند اگر برای مبتدیان بوده ایرادی ندارد ولی اگر خود بدان محتاج بوده‌اند باید بگویم به نظر من اگر چه صاحب مقام شامخی بوده‌اند ولی به حد کمال حقیقی نرسیده‌اند

گاه شده که درویشی سالها مشغول اذکار و او را دیوده و دراو تأثیری نکرده است ولی شنیدن يك بیت شعرا و را منقلب کرده است. این نشانه‌ی آنست که هنوز مزرع دل او مستعد کشت آن اذکار نبوده و چیزی ساده‌تر برای او لازم بوده است.

باید بگویم که من خود این مراحل را پیموده‌ام و از روی تجربه سخن میگویم. بعضی از مرشدان پا را بالاتر گذارده میگویند برای پیدا کردن حال هر وسیله‌ای جائز است و به اصطلاح المجاز قنطرة الحقیقة استناد میجویند. مثلاً میگویند برای درك عشق ربانی باید از عشق مجازی شروع کرد و حتی استعمال مکيفات و مخدرات اگر برای رسیدن به حال كمك کند ضرری ندارد. شاید بتوان این طرز فکر را تا حدی قبول کرد ولی متأسفانه بیشتر اوقات مثل همان قطره‌ای است که به باطلات میرسد و باطلات را دریا میپندارد. پای بند شدن به عوامل مجازی اغلب شخص را معتاد میسازد و از پیشرفتن او جلوگیری میکند. درویش نمایان چرسی، تریاکی و الکلی زیادند و خدا ما را از این گمراهی حفظ فرماید. میگویند درویشی با شاعری نظر بازی میکرد شیخ گفت درویش چه میکنی؟ گفت ماه را در طشت می‌بینم. جواب داد اگر در گردنت دمل نداشته‌ای سربسوی آسمان میکردی. با ذکر این مطالب خواستم تو را متوجه سازم راه پر پیچ و تاب است و شیطان برای اغوای ما همیشه در انتظار. فقط هدایت رهبری دل آگاه و پیمودن صراط مستقیم اعتدال میتواند ما را به سوی شاهد حقیقی رهنمون شود.

مجلس هشتم

سؤال کردم راجع به معجزه و کرامات چه نظری دارید؟

فرمود سؤال مهمی است و ممکن است جواب من طولانی شود. به قدر امکان سعی میکنم آنچه به نظر می‌رسد برای توضیح دهم. من به عنوان يك مسلمان صوفی به معجزه و کرامت اعتقاد دارم ولی مسلماً این ایمان من مورد قبول پیروان مکتب اصالت ماده نیست. خداوند برای هدایت اقوام جاهل پیغمبرانی برگزید تا او امری را که از راه وحی در میابند ابلاغ نمایند. برای اینکه اقوام جاهل متوجه شوند که این پیغمبر برگزیده مزیتی بر آنها دارد تا بهتر بحرفش گوش دهند خداوند به او قدرت معجزه اعطا فرمود تا در موقع لزوم از آن استفاده نماید.

معجزه کاری است که مطابق اصول وقواعد مقررہ طبیعی نباشد. بدعبارت دیگر خرق عادت باشد به نظر می‌آید که معجزات پیغمبران متناسب با اوضاع دوره و طرز فکر اقوام بوده است. مثلاً در دوره‌ی فراغنه که جادوگری و سحر رواج داشته پیغمبر باید معجزی داشته باشد تا بر جا دو گران چیره شود و به همین جهت معجز موسی (ع) تبدیل عصا به اژدها و ید بیضی بوده است. در ایام حضرت عیسی (ع) شفا دادن مریضان و بینا کردن کوران طرف توجه بود پس معجزا و هم در همین زمینه بوده است. در عهد حضرت محمد (ص) در نظر اعراب دوره‌ی جاهلیت فصاحت و بلاغت و شعر مقامی ارجمند داشته. پس قرآن که کلام خداست معجزه‌ی پیغمبر اسلام بوده است. به همین جهت است که قرآن مکرر اعراب را به داو می‌طلبد که اگر راست می‌گوئید آیات یا سوره‌هایی مانند آن بیاورید.

کرامت خرق عادت است که به طور استثنا از اقطاب و پیران سر میزند. آنها توانائی کرامت را ندارند که مانند معجزه هر وقت بخواهند بروز دهند بلکه این کرامات بطور نادر آنهم بمقتضای علتی مخصوص بوقوع می‌پیوندد. پیران حقیقی ادعای کرامات نداشته‌اند.

این بود به طور خلاصه عقیده‌ی من راجع به معجزه و کرامت. ولی متأسفانه همانطور که ما عادت داریم که در هر چیز راه مبالغه و افراط به پیمائیم چه به انبیا و چه به عرفا معجزات و کراماتی نسبت داده‌ایم که اصل و مبنای صحیحی نداشته و بیشتر ساخته و پرداخته تخیلات و تمایلات خود ماست و تصور کرده‌ایم که هر چه موضوع را بزرگتر جلوه دهیم بر اهمیت مقام طرف افزوده‌ایم. این زیاده روی‌ها موجب بدبینی و انکار بسیاری شده است.

اما از نظر علم مادی آنچه برخلاف قوانین شناخته شده طبیعت باشد خرق عادت است. مثلاً اگر ما ظرفی را روی میزی بگذاریم مطابق قانون جاذبه آن ظرف بطرف زمین کشیده میشود و هر قدر جرمش زیاده باشد بر روی میز استوارتر خواهد بود. حال اگر کسی بتواند بدون اعمال قوه خارجی که بر جاذبه بچربد آن ظرف را از روی میز بلند کند خرق عادت کرده است. بدیهی است علمای مادی چنین پدیده‌ای را انکار میکنند. خرق عادت ربطی به معجزه و کرامت ندارد اشخاصی هستند که ادعا دارند کارهایی میکنند که خارق العاده است. پس اگر معلوم شود که شخص عادی میتواند خرق عادت کند به طریق اولی يك نبی یا يك ولی میتواند صاحب چنین قدرتی باشد.

کسانی که در اطراف این مسائل مطالعه نموده اند خرق عادت را به چندین قسمت نموده اند که ما به طور خلاصه به بعضی از آنها اشاره میکنیم:

اعمال نیروئی غیر معلوم در حرکت دادن اشیاء یا تغییر شکل دادن به آن.

بی حس نمودن بدن در مقابل اشیاء برنده و جلو گیری از فوران خون. اعمالی که امروز به اسم اد. ا. ک. ماوراء حواس نامیده میشود. یعنی به مطالبی یا وقایعی دست یابیم که حواس خمسه‌ی مادر آن دخالت ندارد. مثل تله پاتی، یعنی از دور به افکار دیگری مطلع شدن، خواندن صفحه‌ای از کتاب از دور، حدس زدن ورقهای بازی بانگه کردن به پشت آن. دسته‌ای دیگر قدرت فکر انسانی را نوع دیگری طبقه بندی کرده اند که جامع ترمیم باشد بدین ترتیب: ۱- تأثیر توانائی فکر بر ماده مثل حرکت دادن اشیاء که به آن اشاره کردیم. ۲- تأثیر قوای فکر بر وقایع و دانش لدنی مثل فرا گرفتن لغاتی از زبان خارجی که با آموزش به آن اطلاع نیافته بودیم، یادرك يك قانون علمی که از راه آزمایش به آن پی نبرده بودیم. ۳- توانائی فکر در حاضر بودن در نقاط مختلف. مثلاً آشنائی به شهری در رویا یا در حال مکاشفه. با این تعریف، فکر میتواند همه کار بکند، از همه چیز مطلع باشد و همه جا حاضر بشود. برای این که ادعا را ثابت کنند میگویند کسانی بوده اند که توانسته اند جسمی را به حرکت در آورند (توانائی فکر بر ماده) یاد گرفتن زبانی و یا علمی بی استاد (دانائی به هر چیز) دیدن شهرها و اماکنی در خواب که وقتی به آنجا رفته اند عیناً با خواب مطابق بوده است (حضور در همه جا).

نظیر این قضایا بسیار اتفاق افتاده و شاید هر فردی در طول عمر خود به نوعی از آن برخوردار کرده باشد. ولی طرفداران مکتب مادی آنرا انکار میکنند و آنچه راجع به خواب است آنرا صرفاً يك تصادف میدانند.

در این جامع‌بوم به حاشیه روم. اگر کلیه‌ی مسائل دینی و فلسفی و اعتقادات به طور يك معادله‌ی ریاضی حل شده بود جای انکار باقی نمی ماند و دنیا صاحب يك فلسفه و يك دین

میشود. چون قضایا را بطور قطع و حتم نمیشود حل کرد ذوق و میل و طرز فکر و محیط زندگانی اشخاص دخالت دارد. آنکه از کودکی در يك محیط مذهبی بار آمده باشد به معتقدات دینی تمایل دارد و به دلائل علمی و فلسفی شك میبرد و آنکه در محیط مكتب مادی تربیت شده به استدلال علمی و تجربی تکیه میکند. فی‌مجموعه فیلسوف معروف آلمانی خوب گفته است :

هر کس پیرو مكتبی است که به مذاقش جور باشد. پس باید اقرار کرد که هیچ يك از مسائل را با منطق استدلالی نمیتوان حل کرد و منطق عاطفی نیز مقامی دارد. پس در مسئله خوارق عادات آنکه متمایل به مسائل ماوراء الطبیعه است آن ادله که بنفع اوست معتبر می‌شمارد و آنکه پیرو مكتب مادی است به ادله تجربی تکیه میکند و کار به جایی میرسد که برای هر دو طرف همانطور که فرموده پای استدلالیان چوبین بود.

قبلا برای گفتن که علم مادی هم چندان پروپایه‌ی قرصی ندارد. آنچه را که امروز از بدیهیات میدانند فردا خود به باطل بودن آن اقرار میکنند تا به جایی که علمای امروزه میگویند فرضیه‌های علمی مادامی که جواب تجربیات را داد آنرا قبول داریم روزی که به بی‌پایه بودن آن پی بردیم آنرا دور میاندازیم و فکر فرضیه‌ی تازه‌ای میکنیم. يك نکته‌ی دیگر آنکه پدیده‌ها در نظر ما تغییر میکند و منوط به مقیاس مشاهده‌ی ماست. اگر تجزیه و ترکیب شیمیائی بدانیم اشیاء در نظر ما صورت دیگری پیدا میکند. اگر میکروسکوپ نبود فهم ما طور دیگری بود. حالا برای يك مثلی میزنم که اولیکی از علمای فیزیک سوییسی به آن اشاره کرد. میگوید حقیقت یکی است ولی چون مقیاس مشاهده‌ی ما فرق میکند حقیقت برای ما به صورت پدیده‌های گوناگون درمی‌آید. مثلاً اگر مقداری گرد سیاه با همان مقدار گرد سفید خوب به هم مخلوط کنیم و به کسی نشان دهیم او میگوید این گردی خاکستری است. (یعنی به مقیاس مشاهده‌ی عادی) حالا اگر این گرد را زیر میکروسکوپ بگذاریم و بزرگ کنیم می‌بینیم مقداری ذرات سفید است که در کنار ذرات سیاه قرار گرفته. پس پدیده‌ی رنگ خاکستری از بین رفته. حال فرض کنیم ما موجودات باشعوری هستیم ولی حجم ما از ذرات گرد کوچک تر است اگر در روی این ذرات راه برویم خواهیم گفت که از روی تخته سنگهای سیاه و سفید عبور کرده‌ایم. به این طریق می‌بینیم که يك واقعیت بسته به مقیاس مشاهده به سه پدیده‌ی مختلف در آمده است. در علم هم حکمهایی که میکنیم مربوط به مقیاس مشاهده‌ی ماست. در کیهان بی‌انتهای تا وقتی که ما باتلسکوپ مشاهده کنیم به عده‌ای ستاره‌ها و کهکشان‌ها که در قدرت تلسکوپ ماست پی می‌بریم. وقتی رادیو تلسکوپ اختراع شد از روی صدای امواجی که به ما میرسد فهمیدیم چقدر ستاره‌ها و کهکشان‌ها دیگر بوده که از وجود آن بی‌اطلاع بوده‌ایم. نمک قضیه در اینجا است این اطلاعات که به ما میرسد چه به وسیله‌ی نور و چه به وسیله‌ی امواج رادیویی راجع به صدها میلیون سالهای قبل است. چه بسا از این ستارگان که خاموش شده‌اند و چه بسا که تولد شده‌اند.

اند و ما از وجود آن خبر نداریم. مثل این است که به قبرستان کهنه‌ای برویم و قبوری را ببینیم و گمان کنیم مدفونین در آن زنده‌اند. حال آنکه سالهاست مرده‌اند و نوه و نتیجه‌هایی دارند که ما از آنها بی‌خبریم.

دو گروه الهیون و مادیون هر يك با تعصبی بی‌اندازه باهم مخالفند و هیچ طرف حاضر نیست که اقلای قسمتی از حرفهای طرف دیگر را گوش دهد و قبول کند. میتوان تاحدی از نظر عاطفی حق را بجانب متدینین داد.

زیرا آنها میگویند مادینی را قبول کرده‌ایم و به احکام آن تن در داده‌ایم. در صورتیکه مادیون میگویند ما طرفدار برهان و دلیل و آزمایش و تجربه هستیم ولی اغلب حاضر نیستند که با سعه‌ی صدر و بی‌طرفانه به نظرات و حرفهای طرف گوش کنند و از همان اول میگویند گوش ما باین حرفها بدهکار نیست. این رویه از شخصی که خود را اهل علم میدانند مستبعد است. این آقایان علما فراموش کرده‌اند که بسیاری از کشفیات و اختراعات بر حسب تصادف و اتفاق پیش آمده‌نه در نتیجه‌ی آزمایشها و تحقیقات دامن‌دار. کشف پنسیلین یکی از این تصادفات است.

اگر روزی شخصی به نزد طبیبی برود و بگوید من برای فلان مرض دوائی پیدا کرده‌ام اول سؤال آن پزشك این است که آیا شما طب خوانده‌اید؟ اگر جواب بدهد نه، ظن قوی بر این است که آن دکتر اصلا حاضر نشود به حرف او گوش دهد. این همان بلائی است که به سر پاستور درآوردند. چون او پزشك نبود. تمام جامعه‌ی اطبا مدت‌ها با او از درغناد در آمدند و کارهای او را تخطئه کردند. تاریخ زندگی پاستور خواندنی است.

بسیاری از کشفیات و اختراعات که امروز پیش پا افتاده است اگر دویست سال پیش کسی احتمال آنرا میداد همانطور که امروزه معجزه را انکار میکنند احتمال آن کشفیات را نیز انکار میکردند. اگر به کسی میگفتند میشود از هزارها کیلومتر صداها و صورتها را در هر شهر و خانه‌ای منتشر ساخت او را دیوانه مینداشتند. ولی چون امروز با اصول علمی آن که انتشار امواج الکترومغناطیك است آشنا شده‌ایم موضوع دیگر غریب به نظر نمی‌آید. معما چه حل گشت آسان شود. چه بسا معماهای دیگر که حل شود و چه بسا معماهایی که هیچوقت با حواس عادی بشر قابل حل نباشد. شخصی برای مردی که ظاهرا اهل علم بود معجزه‌ای نقل میکرد که سنگی به سخن آمده‌است. شخص عالم گفت چه مزخرف میگوئی؟ مگر نمیدانی برای حرف زدن چه چیزها لازم است؟ تارهای صوتی باید وجود داشته باشد و زبان و لب و دندان هر يك وظیفه‌ی خود را انجام دهند. آنوقت ریه باید هوا بدمد تا صدا و کلمات تشکیل شود. مرد اولی گفت عزیزم من يك صفحه‌ی گرامافون یا يك نوار ضبط صوت برای شما میزنم تمام اصوات و آوازه‌ها را برای شما تحویل میدهد آیا تار صوت لب و زبان و دندان و ریه دارد؟ ولی چون چگونگی تغییر امواج صوتی را به امواج الکترومغناطیك نمیدانیم و میدانیم باز این امواج الکترومغناطیك را می‌شود به امواج صوتی تبدیل کرد مسئله

برایمان غریب نیست. آیا نمیتوانید فرض کنید که در طبیعت راههای دیگری هم باشد که بتواند سنگ یا درخت را به صدا درآورد؟ راجع به قصه‌ی اصحاب کهف شك میکنید. آیا امروز در صد نیستند که بدن انسان را با وسائل علمی منجمد کنند به این امید که صدها سال بعد دوباره آنرا به زندگی برگردانند؟ آیا مرتاضان هندی این قدرت را ندارند که متابولیزم را در بدن آنقدر پائین بیاورند که چندین روز بدن به غذا محتاج نباشد و با مقدار بسیار کمی هوا به زندگی ادامه دهد؟ آیا حیواناتی نیستند که زمستانها به خواب میروند و سوخت و سوز بدنشان به حداقل تقلیل مییابد؟ آیا خداوند متعال قادر نیست در موارد خاصی و برای مقصود معینی که گاهی علت آن بر ما مجهول است چنین کارهایی انجام دهد؟ آیا در سیر تکامل نباتات و حیوانات تصادفهایی برخلاف معمول طبیعت پیش نمیآید که گیاهی تازه یا حیوانی مخصوص به وجود می‌آید؟ این واقعه‌ای است که در سیر تکامل به آن *موتاسیون* یا ظهور ناگهانی میگویند. حال با شیمی ملکولی و شیمی زیست شناسی و کشفیات تازه درباره‌ی گروه‌ها و تاندازه‌ای بعضی از این علل را توجیه مینمایند و راه تازه‌ای در علم در شرف باز شدن است.

درباره‌ی *ادراکات ماوراء حواس* در بعضی دانشگاههای آمریکا و شوروی متجاوز از سی سال است به تجربیات پرداخته اند و میلیونها تجربه راجع به *تله پاتی* و شعب آن انجام داده اند و به نتایجی هم رسیده اند.

بدبختانه این تجربیات هم برای استفاده‌های نظامی است و چون اطلاعات کافی در دسترس همگان قرار نمیدهند بعضی از علماء این آزمایشها را بی اساس فرض میکنند. در اینکه بعضی اشخاص در نتیجه‌ی استعداد فطری و ریاضت و تمرین توانسته اند کارهای خارق العاده‌ای انجام دهند شك نیست در ظرف چندین هزار سال پیچیده سخن نمیشود به این درازی باشد متأسفانه بعضی اشخاص که صاحب این قدرتها هستند برای اینکه خود را صاحب قدرت بیشتری جلوه دهند گاهی در عملیات شادی بکار میبرند و این موجب شك و انکار ارباب پژوهش می‌شود.

قصه‌ی يك نفر انگلیسی که چند سال قبل در تلویزیون انگلستان حاضر میشد و اسم اسبهای برنده اسب‌دوانی چند هفته بعد و عنوان سر مقاله بعضی روزنامه‌ها را يك هفته قبل از انتشار مینوشت و در پاکت سر بسته در حضور تماشاگران تسلیم میکرد و اغلب پیش بینهای او درست در میآمد مشهور است هم چنین ادعای جوان اسرائیلی که بانگه کردن و گاهی با دستمالیدن چنگال و اشیاء فلزی را خم میکند خیلی سروصدا کرد. ولی با وجودیکه این نمایشها در یکی از دانشگاههای معروف آمریکا با مراقبت‌های علمی مورد تأیید قرار گرفت باز عده‌ای از علماء بصحت آن شك کردند.

مذاکرات این جلسه‌ی ما طولانی شد و شاید صحبت‌های من هم قدری درهم برهم بود. پس بطور خلاصه میگویم که بعضی اشخاص بواسطه‌ی استعداد مخصوص یا موهبت الهی توأم با

بعضی ریاضت‌ها و تمرین‌ها کارهایی خارق‌العاده انجام می‌دهند که همه‌ی آنرا نمی‌شود انکار کرد. اصرار علما در انکار این پدیده‌ها بیشتر برای آن است که اگر این مسائل را قبول نمایند به بسیاری از پایه‌های علمی امروزه لطمه می‌رسد. بدیهی است آنکه بنائی را با سالها زحمت ساخته است حتی المقدور می‌خواهد آنرا ولو با شمع زدن سرپا نگاه دارد.

با این توضیحات مسلم است پیغمبری که رسول خداوند است می‌تواند صاحب معجزه باشد و از عارف کاملی هم ممکن است کرامت سر بزنند (ولی کرامت در مواقعی خاص برای مقاصد بسیار عالی و بدون اراده عارف حاصل می‌شود) ما باز هم در گفتگوهایمان به مطالبی برخورد خواهیم خورد که موضوع معجزه مورد بحث قرار خواهد گرفت.

اگر در این مذاکرات نسبت به علمای مادی انتقاداتی کردم عذر می‌خواهم و از خدا خواستارم که به ایشان بیش از این وسعت ببینش بدهد.

مجلس نهم

گفتم ممکن است راجع به ازل و ابد برای من توضیحاتی بفرمائید ؟
فرمود جواب این سؤال محتاج به مقدمه ای است . همانطور که مکرر اشاره کرده ام رابطه ی ما با خارج منوط به حواس پنجگانه ی ماست و این رابطه محدودیت هائی دارد . تصور اول و آخر وحد چه در زمان و چه در مکان برای ما غیر ممکن است . مفهوم ما از ازل ابتداست و ابد انتهاست و این مربوط به زمان است .

بنابر این همینکه به ما بگویند ابتدا فوراً می پرسیم پس قبل از آن چه بوده است و وقتی بگویند انتها می گوئیم پس بعد از آن چه خواهد بود ؟ یکی از منجمین معروف انگلیسی میگوید از ابتدا و انتها از من سؤال نکنید که برای آن جوابی ندارم . این نظر صحیح است زیرا طرز ساختمان فکری ما در بعضی مسائل محدود است . عارف خدا را ازلی میدانند اگر بپرسید پیش از آن چه بود میگوید باز هم خدا بود . عقل ما بهیچوجه قد نمیدهد که به نقطه ی شروعی برسیم . مادیون هم میگویند موادی که دنیای امروزه را تشکیل میدهد از اول بصورت ساده ای وجود داشته منتهای در اثر تحولات به اشکال مختلف درآمده است . ولی اگر بپرسیم که عنصر اولیه کی به وجود آمده است جوابی ندارد . همینطور برای انتها هم تغییرات ادامه خواهد داشت . راجع به فضا هم ما نمیتوانیم تصور کنیم که فضا محدود است . اگر فرض کنیم که به دیواری می رسیم باز می پرسیم پشت دیوار چیست ؟ موضوع دیگر که باز این ناتوانی ما را ثابت میکند عدد است هر قدر بشمری باز میشود یکی به آن اضافه کرد . آخر چه ؟ حدهم مثل سایر مسائل است . اگر چیزی به حد برسد باز می پرسیم بعد از آن حد چیست ؟ در ریاضی حد ، بی نهایت كوچك ، بی نهایت بزرگ والی غیرالنهاییه در معادلات نقش بزرگی بازی میکند و جواب مسائل ما را هم میدهد . ولی در عالم مادی تصور آنرا نمیتوانیم بکنیم ، يك مثال ساده . میگوئیم دو خط موازی درالی غیرالنهاییه بهم میرسند . ولی الی غیرالنهاییه کجاست ؟ پس بگوئیم هیچوقت بهم نمیرسند . اما نه . به طور ریاضی ثابت میکنیم که درالی غیرالنهاییه بهم میرسند . من نمیخواهم داخل مسائل ریاضی و فلسفی بشوم و راجع به فرضیه ها و تعریفهای مختلفی که راجع به زمان و مکان شده است بحث کنم . کار من هم نیست ولی باز میگویم اگر این مسائل حل شده بود دیگر آنقدر اختلاف عقیده وجود نداشت . میتوان گفت که زمان و مکان

ساخته‌ی تصور انسان است و در حقیقت وجود خارجی ندارد. همان‌طور که اگر انسان کو‌ر به دنیا می‌آمد
برایش تاریکی و روشنایی مفهوم خارجی ندارد. همان‌طور اگر مادر فکر گذشت ایام نبودیم
و از جایی به جایی نمی‌رفتیم زمان و مکان برای ما از بین می‌رفت. عرفا از لازمان و لامکان
صحبت میکنند و آن وصول به مقامی است که دیگر زمان و مکان نقشی بازی نمی‌کند و تاریکی
مخصوصی عارف را احاطه می‌کند که بالاتر از روشنایی است. این همان نور اسود است که
عرفا به آن اشاره کرده‌اند و موجب بحث و انکار شده است. خلاصه این‌ها مسائلی است که
بیان نمی‌شود کرد و وسائل ارتباط ما با خارج طوری نیست که راه را برای ما روشن سازد.
آیا بایک نابینای مادر زاد میشود راجع به رنگ صحبت کرد؟ کیفیت جماع را به یک طفل
نابالغ میشود فهماند؟ در مسائل علمی هم علما به مسائلی برخورد کرده‌اند که به نارسائی علم
در کشف حقیقت اقرار کرده‌اند. یکی از این قضایای معروف اصل عدم قطعیت هایزنبرگ
است. این مرد عالم ثابت کرد که در یک لحظه به‌طور دقیق ممکن نیست مکان و سرعت الکترون
را مشخص کرد. اگر مکان را به دقت معین کردیم سرعت را نمیشود اندازه گیری کرد.
اگر سرعت را به دقت اندازه گیری کردیم مکان الکترون را نمیشود به دقت مشخص کرد و در
نتیجه انرژی الکترون قابل تشخیص نیست. از این مشکلات در علم بسیار است و به همین
جهت است که علم خواه ناخواه به جانب عرفان گرایش دارد.

صوفی‌ها خداوند را قدیم میدانند. قدمتی که قبل از آن چیزی نیست. و ذات او را
هستی مطلق میدانند و تمام مخلوقات را حادث میدانند که به اراده ذات باری بوجود آمده
و این تحولات تا ابد دوام خواهد داشت. ما در وقتی که راجع به عالم ملک و ملکوت و
جبروت صحبت کنیم شاید بتوانیم این مطالب را قدری بهتر بشکافیم.

فهم این نی کار عقل دانی است
عقل را بگذار کاین وجدانی است
عرض کردم سؤال مشکلی دارم نمیدانم میتوانی مرا از این تاریکی خلاص کنید؟
در کما از خداوند چیست؟ و چگونه میتوانیم او را بشناسیم؟

فرمود شاید این دشوارترین سؤال است. من سعی میکنم علت این اشکال را برایت
بگویم. همینکه صحبت از پروردگار میشود ما بی اختیار گاهی فهمیده و گاهی به طور
ناخود آگاه قیاس به نفس میکنیم و این بیچارگی ما را دچار توهمات و سرگردانی میکند
و چاره‌ای هم ندارد.

در ادیان گاهی راجع به خدا چیزهایی گفته‌اند که واقعاً بچه‌گانه است. مثلاً در کتاب
مقدس (عهد عتیق) باب سوم از سفر پیدایش چنین آمده است: «و آواز خداوند خدا را
شنیدند (یعنی آدم و حوا) که در هنگام وزیدن نسیم به‌ار در باغ می‌خرامید و آدم و زنش
خویشتن را از حضور خداوند در میان درختان باغ پنهان کردند».

میبینی که قیاس به نفس تا کجا کشیده. خدا را درست مثل یک فرد عادی بشر فرض کرده

که در میان باغ برای تفریح میخرامید . همچنین مسیحیان معتقد به تثلیث عقیده دارند عیسی (ع) پسر خداست . یعنی خداوند را مثل انسانی فرض میکنند که صاحب اولاد است . به عقیده ما مسلمانان نه کتاب یهودیان و نه انجیل ها کلمات وحی نیستند . زیرا به قول خود یهودیها کتابشان از بین رفته بود و بعد جمع آوری شده است . انجیل هائی که در دست است از خود حضرت عیسی (ع) نیست بلکه از حواریون است که سالها بعد از حضرت (ع) جمع آوری شده است . والا مگر نیست حضرت موسی (ع) نسبت خرامیدن در باغ به خداوند بدهد و یا عیسی (ع) خود را پسر خداوند بداند . آن حضرت هیچوقت خود را پسر خدا نخوانده است . از روی همین حکایات است که نقاشان معروف مسیحی اغلب خداوند را (العیاذ بالله) به صورت مردی باریش بلند سفید که ملائکه در اطراف او در پروازند در روی ابرها نقش کرده اند . بعضی میگویند خدا نور است . این هم تشبیه کردن خداست به چیزی که ما میشناسیم ولی از تشبیهات دیگر قدری بهتر است . الله نور السموات والارض مقصود نوری است که خداوند با آن زمین و آسمان را روشن کرده است نه اینکه خود خدا نور است . ما بهیچوجه و به هیچ وسیله خدا را آنطور که اجسام را میشناسیم نخواهیم شناخت والا پروردگار هم مانند سایر اشیاء میشد . ادراك تام موقوف به احاطه است و احاطه انسان بر خالق محال است . بهترین راه خداشناسی خویشتن شناسی است . چون خود را شناختی به انکسار خود اقرار میکنی وعظمت کبریای جل جلاله را درمیابی . بیش از این توقع توضیح مدار که حیرت بر حیرت میافزاید . عرفا چه به شعر و چه به نثر متذکر شده اند که خدا شبیه به چیزی نیست ولی باز از روی اجبار یا مسامحه توصیفات از خداوند کرده اند که قیاس به نفس یا قیاس به شیئی بوده است . صفات خدا شبیه به صفات انسانی نیست . شك دارم که حتی بتوان برای خدا ذکر صفات کرد . عدل ، رحمت ، قدرت ، قهر که به خداوند نسبت میدهند غیر از عدل رحمت قدرت و قهر ما است . عدل خداوند چیز دیگری است که گاهی به نظر کوتاه ما ظلم مینماید . برای اثبات این مطلب عرفا به تمثیلهائی متوسل شده اند که بلکه بتوانند مطلب را برای ما روشن سازند . مولانا جلال الدین (رح) بزرگترین معلم مکتب تصوف در حکایت اول مثنوی راجع به پادشاه و کنیزك و اینکه چرا طبیب الهی موجب قتل معشوق کنیزك شد میفرماید :

نی پی امید بود و نی زبیم
تا نیامد امرو الهام از اله
سر آنرا در نیابد عام خلق
هر چه فرماید بود عین صواب
نایب است و دست او دست خداست

کشتن آن مرد بردست حکیم
او نکشتش از برای طبع شاه
آن پسر را کش خضر پیرید خلق
آنکه از حق با بد او وحی و خطاب
آنکه جان بخشدا گر بکشد رواست

باز در آخر حکایت میفرماید :

آنچه دروهمت نیاید آن دهد

نهم جان بستاند و صد جان دهد

گر ندیدی سودو او در قهر او کی شدی آن لطف مطلق قهر جو
 طفل میترسد ز نیش و احتجام مادر مشفق در آن غم شاد کام
 توقیاس از خویش میگیری ولیک دور دور افتاده ای بنگر تونیک

در این دو مثال مولانا میخواهد بفهماند ما نباید به عقل ناقص و استدلال نارسای خود تکیه کنیم. علت بسیاری از مشیات الهی ماورای فهم ماست. خداوند مغزی به ما عطا فرموده که مافوق تصور تکامل یافته ولی باهمه‌ی تکامل باز محدود است و ما بجای اینکه از چنین موهبتی شکر گزار باشیم چنان غره شده‌ایم که در دستگاه خلقت فضولی میکنیم. خداوند خودت ما را از عجب و غرور حفظ فرما.

همانطور که خداوند امر فرموده، در ذات باری فکر نکنید به شگفتی آیات و مخلوقات او توجه نمائید تا از مخلوق پی به عظمت خالق برید. از نقش پی به نقاش برید. (وای که خودم هم بی اختیار لغزیدم و قیاس به نفس کردم). در باره پروردگار باید درسکوت و حیرت مطلق ماند والا تا بروی حرفی بزنی قیاس به نفس خواهی کرد.

یکی از پیروان مکتب مادی که زیست شناس هم هست میگوید تمام مخلوقات روی زمین در نتیجه‌ی تصادف و نیاز به وجود آمده‌اند. یعنی تصادفا نباتات و حیوانات پیدا شده‌اند و چون نیازهایی داشته‌اند خود را با محیط موافق ساخته‌اند. اگر چه قسمت تصادف را دیگران با محاسبه‌ی احتمالات رد کرده‌اند ولی من میخواهم بگویم زهی بی انصافی، عالمی که کارش زیست شناسی است تمام بدایع صنع کردگار را در نباتات و حیوانات ببیند و از روی عناد آنرا نتیجه‌ی تصادف بداند.

اختلافاتی که درباره‌ی پاره‌ای موارد بین عرفا پیش آمده است از قبیل حلول، وصال، وحدت وجود و غیره به نظر من تمام نتیجه‌ی همان قیاس به نفس است. وقتی از حلول صحبت میکنیم خیال میکنیم که خدا در یاست که قطره میخواهد وارد آن شود. وقتی از وصل صحبت میکنیم طبعاً فکر مکانی را باید کرد که اتصال با آن صورت گیرد. اما وحدت وجود. کدام وجود؟ آن وجودی که من و تو فکر میکنیم؟ آن وجود که هستی مطلق است وحدت و کثرت ندارد. مطابق فهم ما جابجا نمیشود. برای او امکان به آن معنی که مادرک میکنیم نیست. او همه جا هست و هیچ جایی نیست. نمیدانم چه بگویم لیس گمشده شیمی.

با کمال فروتنی میگویم تنها تشبیه نارسائی که میتوان کرد این است که خداوند نیروئی است شناخته نشدنی مافوق تمام نیروهای شناخته شده بی‌زمان و بی‌مکان که با قانونی واحد تمام کائنات را اداره میکند. و در عالم کثرت تمام مخلوقات زیر قوانین مختلفی که منشأ آن همان قانون واحد است مشغول کار خود هستند و ما هیچوقت به آن قانون واحد دست نخواهیم یافت. اگر در مقابل این نیروی لایتنهای سرکرنش فرود آوریم و در سلوک خود وظائف ملکوتی انسان را انجام دهیم و ازددیت دوری جوئیم باشد که به موهبت الهی چشم دلمان بازتر شود و همانطور که پیغمبر اکرم (ص) استغاثه فرمود. خداوند اشیاء را همانطور که هستند

بهما نشان دهد . بعد از همه ی این مراحل فناست که سر منزل سیراست و بیش از این هر چه بگویم ترهات است . این بیانات را بایک قطعه از حضرت صفی علیشاه (رح) خاتمه میدهم :

عارفی کانچه گفت بر حق گفت	ذات حق را وجود مطلق گفت
نه چنان مطلق که ادراکش	میتوان کرد عقل چالا کش
عقل در وصف ذات اومات است	زانکه خود ظل وصف آن ذات است
لابه شرطی نه شرط ذات وی است	بلکه یک وصفی از صفات وی است
ذات مطلق نیاید اندر شرط	لابه شرط است و مطلق از هر شرط

مجلس دهم

گفتم فرمودید در طریقه‌ی تصوف اسلامی جوینده محتاج به یک مرشد است . چگونه چنین مرشدی را میتوان به دست آورد ؟

فرمود امروز مشکل بزرگ طالبین تصوف همین پیدا کردن قطب ، پیر ، شیخ یا مرشد است . همانطور که قبلاً گفته بودم و توهم اینک به آن اشاره کردی در تصوف اسلامی داشتن راهنمایی را شرط لازم میدانند و تمام عرفا به این نکته اشاره کرده‌اند . باز هم قبلاً اشاره کردم که شیخ طریقت باید به دست شیخ یا پیری مشرف شده باشد که یداً " بعد ید بتواند سلسله‌ی خود را به پیغمبر اسلام (ص) برساند . شرط دیگر این است که شیخ قبل از وفات خلیفه و جانشین خود را تعیین کرده باشد . متأسفانه در این شرط ثانی اغلب در طول ادوار مسامحه‌هایی شده و در نتیجه مشکلاتی پیش آمده است . یعنی بسا اتفاق افتاده که قطب از مریدان خود عده‌ای را به سمت شیخی انتخاب کرده است ولی به طور مسلم یکی از آنها را به عنوان خلافت منصوب نکرده است . همین غفلت یا مسامحه یا هر چه میخواهی اسم آن را بگذاری باعث شده است که یک یا چند نفر ادعای جانشینی قطب متوفی را نموده‌اند و سلسله منشعب شده است و این اختلاف تا دوره‌ی ما هم کشیده شده .

بدیهی است که اگر از ابتدا چنین اختلافی پیش نیامده بود فقط میبایستی یک سلسله تصوف وجود داشته باشد . ولی بطوری که میدانی عده‌ی سلسله‌ها زیاد است و اغلب هم هیچکدام سلسله‌های دیگر را قبول ندارند همین پیش آمد موجب تفرقه و ضعف مکتب تصوف شده است .

در یکی از مذاکرات قبلی اشاره کردم ادعای اینکه در تمام روی کره‌ی زمین یک نفر قطب هست و تمام صوفیان باید پیرو او باشند اگر در اصل موضوع هم تردید نکنیم با اوضاع و احوال امروزی دنیا جور در نمی‌آید و قدمای مشایخ هم چنین ادعائی نداشته‌اند ولی بعضی‌ها گفته‌اند که اولیاء در عالم سید و پنجاه و شش نفرند و چون یکی از آنها از بین برود دیگری بجای او گماشته میشود . این سید و پنجاه و شش نفر شش طبقه‌اند .

۱- سید ۱۰ نفر هستند . ۲- چهل نفر . ۳- هفت نفر . ۴- پنج نفر . ۵- سه نفر . ۶- یک

نفر که قطب است و عالم به وجود او برقرار است. اعضاء هر یک از طبقات اسامی دارند که از ذکر آن صرف نظر میکنم. چون قطب از دنیا برود یکی از سه تن جانشین او میشود و از طبقه زیر یکی جانشین او میشود تا آخر و میگویند اگر به تدریج تمام این سیصد و پنجاه و شش نفر از بین بروند و قطبی هم بجا نماند عالم بر افتد و آن آخر الزمان است. در این سلسله مراتب زیر دستان بالادستان را نمیشناسند. این طبقه بندی به نظر من بیشتر جنبه ی خیالی دارد و همانهایی که ذکر این طبقات را کرده اند تا آنجا که من خوانده ام خود ادعا نکرده اند که در کدام طبقه بوده اند. باری در این زمینه صحبت بسیار است و عملاً "ما را به جایی نمیرساند. شاید این حرفها جنبه ی الهامی اشراقی دارد و مشایخ در عالم معنی از این افراد کسب فیض میکردند. چون نمیخواهم تورا سردر گم کنم صریحاً" میگویم که من از این حرفها درست سردر نیاورده ام.

پس برگردیم به جنبه ی عملی کار. مطابق اصول تصوف اسلامی مرید باید پیروی داشته باشد که او را دستگیری و راهنمایی کند و همینطور که گفتم این پیر باید دستش به دست پیر دیگری رسیده باشد و از آن پیر به مقام شیخی و اجازه دستگیری از جویندگان ارتقاء یافته باشد. حالا به نظر من اشکالی ندارد اگر پیروی از دنیا برود و به طور صریح از طرف خود خلیفهای برگزیده باشد مشایخ آن پیر به دستگیری مریدها اقدام نمایند. به شرط اینکه در انجام این وظیفه ی خطیر یکدیگر را تخطئه نکنند بلکه در عوض هم خود را معطوف به تربیت مریدان نمایند. شرط دیگر اینکه در انجام این وظیفه هدف آنها به جمع مرید و باز کردن دکان منجر نشود. میگویند شیخی از ابوالحسن خرقانی (رح) پرسید اجازه هست تا خلق را دعوت کنم؟ فرمود مبادا که به خود دعوت کنی. گفت ای— استاد آیا میشود خلق را بخود دعوت کرد؟ جواب داد آری اگر دیگری دعوت کند و تو را خوش نیاید بخود دعوت کرده باشی. در این مقال یک دنیا اندرز و نکوهش برای مشایخ امروزه است.

مطلب را روشن تر بگویم اگر شیخی واقعاً "راه پیموده باشد و راهی به عالم معنی یافته باشد و به دستگیری موظف شده باشد دیگر در این فکر نیست که دیگران چه میکنند. او راه خود را میروند و به دیگران خرده نمیگیرد و از طعن آنان نیز متأثر نمیشود. این است حقیقت مقام شیخ. نکته ی دیگر این مشایخ در مقام مساوی نیستند و هر یک به قدر استعداد خود از این خوان بی کران الهی نعمت برده اند. اگر بیش از آنچه در چنته دارند ادعا کنند کفران نعمت کرده اند. در نتیجه مریدان را سرگردان خواهند ساخت و در ساحت کبریا جواب گو خواهند بود. بسیاری از مشایخ چون مریدی را به قدر توانائی تربیت کرده و او را مستعد تربیت بیشتری یافته اند عاقبت به او گفته اند که من بیشتر چیزی ندارم که به تو تعلیم دهم

بہتر است دست بہ دامن شیخی زنی کہ مقامش از من بالاتر باشد . جان من قربان چنین مردان با انصاف وظیفہ شناس باد .

بعضی از مشایخ (البتہ عدہی آنها زیاد نیست) خود را اویسی مینامند و میگویند سلسلہی آنها بہ صورت ظاہر دست بہ دست بہ پیغمبر اکرم نمیرسد بلکہ بلا واسطہ و بہ طور اشراق با حضرت محمد (ص) ارتباط حاصل کردہ اند . چون اویس قرنی (رح) بدون درک حضور پیغمبر با آن حضرت ارتباط حاصل نمود از این جهت این مشایخ ہم خود را اویسی مینامند . من مکر این امکان نیست کہ شخصی بتواند در عالم معنی با پیغمبر یا ولی ارتباط حاصل نماید و بعد مأمور دستگیری شود ولی اثبات این ادعا آسان نیست و ممکن است ہر شخص نااہلی صرفا برای جمع مرید چنین دعوی نماید و فقط میگویم اهدنا الصراط المستقیم .

حالا باز برگردیم بہ اصل مطلب یعنی یافتن پیری کہ در خدمت او بہ فقر مشرف شویم و در تحت تعلیم او قرار گرفتہ سالک راہ معرفت شویم . اول این نکتہ را بگویم اشخاص مختلفند اشخاصی را میشناسم کہ نسبت بہ پیر خود اعتقادی بی پایان دارند و ہر روز از کراماتی نقل میکنند . بعضی دیگر کہ نزد همان پیر مشرف شدہ اند نسبت بہ او احترام دارند ولی اعتقادشان بہ محکمی دستہی اول نیست . دستہی سوم ہم هستند کہ میگویند پس از سالہا خدمت همان پیر چیزی دستگیر شان شدہ است . این اختلاف یک قسمت مربوط بہ عوالم روحی و عاطفی اشخاص است و باید بی پردہ بگویم کہ بعضی بواسطہ تأثر پذیری و سادگی وزود باوری و استعداد روحی خاص زود تحت تأثیر قرار میگیرند و دستہی دیگر کہ فکر استدلالی آنها بر فکر عاطفی شان میچربد بہ آسانی زیر بار نمیروند . کسانی را میشناسم کہ راجع بہ پیری در بست تسلیم هستند و نسبت بہ همان پیر دیگران بی اعتقادند . بعضی از مشایخ ہم وقتی نمیتوانند مرید را در حیطہی تسلط خود قرار دہند میگویند این مرد از مہبت الہی بی بہرہ است . حال ملاحظہ میکنی کہ برای جویندہ چہ مشکلاتی در کار است .

البتہ کمال مطلوب آن است کہ پیری صاحب چنان قدرت باطنی باشد کہ بتواند ہر مریدی را بہ اصطلاح ہر باید و تحت تأثیر و تعلیم خود قرار دہد . من در این دوران چنین مرشدی را کہ صاحب چنین قدرتی باشد سراغ ندارم ولی امکان وجود چنین شخص یا اشخاص را ہم انکار نمیکنم .

راہ عملی کہ من پیشنهاد میکنم این است کہ اگر پیری را در نظر گرفتی اول چند بار قبل از مشرف شدن و بدون تعہد با او مذاکرہ کنی و چون هنوز مرید او نیستی و مقید بہ ضوابط معمول نمیباشی میتوانی بی پردہ تر صحبت کنی و با اطلاعاتی کہ تا بحال بہ دست آورده ای و پس از پیمودن مکتب مقدماتی تصوف کہ من راہ آنرا بہ طور روشن بہ تونشان خواہم داد مرشد آیندہ خود را اول مورد آزمایش قرار دہی و بہ اصطلاح عوام بفہمی چند

مرده حلاج است (از ساحت مشایخ با استعمال این اصطلاح پوزش میطلبم) چون میدانم بقدر کفایت پخته شده‌ای در عین اینکه نباید شکاک باشی زود باور هم نیستی می‌توانی معیار خوبی از مرشد آینده‌ات به دست آوری. اگر دیدی که این مرشد از گفتگوهای سر راست و بی پرده سرباز میزند و نخوت میفروشد بدان که بکارت نمیخورد و اگر بالعکس حاضر شده با خوشروئی و سعه صدر با نوکه مبتدی هستی صحبت کند باعث امیدواری است.

من برای اینکه راه را برای تو آنقدر که ممکن است روشنتر سازم آنچه عرفا راجع به شرایط و صفات پیر نوشته‌اند بطور خلاصه نقل میکنم تا چراغی فرا راهت باشد و آزمایش برایت آسان تر شود .

اول این را بدان بعضی از عرفا طالبان طریق تصوف را به سه قسمت کرده‌اند اول صوفی دوم متصوف و سوم مستصوف . صوفی واقعی آن است که از خود فانی و به حق باقی باشد . از تسلط طبایع (یعنی همان غرائز که قبلا گفتم) برهد و به حقیقت حقایق بپیوندد . این آن کسی است که راه سلوک را پیموده باشد . متصوف آن است که میخواهد خود را به درجه‌ی صوفی برساند و مایل است در راه سلوک قدم گذارد و ما او را در این مذاکرات جوینده نام نهاده‌ایم مستصوف آن کسی است که در پی جمع مال و منال و کسب شهرت دنیوی خود را بصورت صوفی در آورده است . خداوند ما را از شر این دسته که در راه جویندگان ساده لوح دام نهاده‌اند محفوظ دارد . هجویری میگوید : صوفی صاحب وصول بود . متصوف صاحب اصول و مستصوف صاحب فصول . راجع به تصوف ابوالحسن فوشنجه (رح) نیکو فرموده " اسم تصوف امروز نامیست بی حقیقت پیش از این حقیقتی بود بی نام یعنی اندر وقت صحابه و سلف این اسم نبود و معنی در هر کسی موجود بود . اکنون اسم هست و معنی نی . یعنی معاملات معروف بود و دعوی مجهول . اکنون دعوی معروف باشد و معاملات مجهول " توجه کن این گفته از هزار سال پیش است و از همان زمان آثار فساد در این طریقت راه یافته بود و چقدر مشکل است که امروز ما از آن احتراز کنیم و راه راست را از کج تشخیص دهیم .

اما شرایط ولی مرشد . چنین مردی آئینه الهی است و هیچ کمالی از او مفقود نیست . صاحب اخلاق مرضیه است و از خصال ذمیمه منزّه است . چنانکه ذکر شد دست او بمرادی رسیده است و به الهام غیبی مأثور تکمیل جویندگان راه طریقت شده است . عالم است نه به علوم ظاهری بلکه از علمی که ناشی از نور حضور است ، اصل این علم موهبت الهی است و بدست نیاید مگر به خدمت و اخلاص . ولی مرشد آنچه به مرید میگوید خود به آن عمل میکند و به تعلیمات خود معتقد است . به مبداء و معاد اعتقادی خلل ناپذیر دارد . مردی است باتقوی و از هر چه منافی عقل و شریعت است میپرهیزد . از دنیا کناره گیر است و به این

معنی زاهد است. در اعمال و افکار خود به منتها درجه صادق است چه اگر کوچکترین ضعفی از او بروز کند موجب سرخوردگی مرید خواهد شد. صاحب همت عالی است از این راه سر- مشق مریدان است. راجع به اعمال مریدان باگذشت است و نمونه‌ی سخاو کرم است. ذخائر دنیا به نظرش هیچ نماید و هرچه به او رسد به مصرف مستمندان و محتاجان میرساند. ولی مرشد قوی دل است و خاطرش از هیچ پیش آمدی متغیر نشود. پایداری او در حوادث بی‌انتهاست و این صف راهنمای تمام مریدان خواهد بود که همه در سیر شجاع باشند و چون بیدی از باد نلرزند. ولی مرشد ستار است راز کسی را فاش نمیکند و اگر از مریدی لغزش دید پرده‌پوشی میکند. این خلاصه‌ای بود از مشخصات ولی مرشد که رهنمون مریدان باشد.

اما وظیفه‌ی مرشد نسبت به مرید. مرشد در تربیت مرید در ابتدای کار کمال محبت نسبت به مرید ابراز میدارد و لغزش‌های کوچک و انحرافات مرید را ندیده میگیرد و بانرمی و ملاظفت به او تذکر میدهد. او را نمیرنجاند مباد که از اول مرید سرخورده و مأیوس شود. مرشد مریدان را به ادب راه میبرد و زنگ غفلت از آئینه‌ی دل آنها میزداید. خود را به زندگی مرید علاقه‌مند نشان میدهد و به در او میرسد و از هیچ کمکی دریغ نمیکند. عیب مرید را در حضور سایرین بر ملا نمیسازد. همینکه مرید در سیر پیشرفت نمود مرشد بیشتر سختگیری نشان میدهد و غفلت‌ها را گوشزد میسازد و اگر مرید تکرار کرد باز بیشتر سختگیری میکند. زیرا اگر طلب واقعی در مرید نباشد وقت مرشد بیهوده تلف میشود و از تربیت دیگران باز میماند. مرشد باید به تدریج به مرید بفهماند که راه دشوار است و برای پیشرفت همت و ارادت لازم است. اگر مکاشفه و حالاتی به مرید دست دهد باید به عرض مرشد برساند زیرا با سوا می‌شود که حالات شیطانی است و جنبه هذیان دارد. مرشد باید مراقب باشد که مرید در راه‌های غلط گمراه نشود. اگر مرشد وظائفی برای مرید مقرر میسازد باید اصرار ورزد که مرید به آن وظائف عمل نماید و غفلت جائز نشمارد. مرشد باید برای مراحل اول تربیت آنها را به پیران صحبت بسپارد. این پیران نواب مرشد هستند که دستورهای او را در تربیت و راه بردن مریدان انجام میدهند. مرشد در مجالسی که تمام مریدان جمعند صحبت بقدر فهم آنها میکند و به تدریج آنها را به دو طبقه منقسم میسازد اول مجلس اصحاب که مرشد از نتایج اذکار و خلوت و فواید ریاضت صحبت میکند و در بیان این معانی باید مریدان را بسرشوق آورد که بیشتر به سیرو پیشرفت راغب شوند. دیگر مجلس خاص که مخصوص مریدان پیشرفته است. در اینجا مرشد نسبت به مرید سخت‌تر میشود و غفلت آنها را گوشزد میکند و در انجام وظائف و دستورهای توقع بیشتری نشان میدهد و در همین مجلس است که مریدان مکاشفات و حالات خود را برای مرشد بیان میکنند و تمنای راهنمایی مینمایند. در دوره‌های

گذشته که مریدها در خانقاهها جمع بودند وظائف آنها خیلی مشکل تر بود و در واقع با اصطلاح امروز کار مریدان "تمام وقت" بود ولی در دوران ما طور دیگری باید رفتار کرد. نه میتوان مرید را بطوری که اغلب امروز معمول است پس از تشرف سر خود گذارد و نه میشود تمام وقت او را مشغول کرد. پس مرشد واقعی باید تشخیص دهد چگونه باید در تربیت مریدان کوشید که هم به زندگی عادی خود برسند و هم به وظائف درویشی عمل نمایند تا با اجتماع امروزی دنیا جور در آید. اگر مرشد به این نکات توجه نماید میتواند در بسط تصوف خدمتی بسزا انجام دهد.

چون صحبت از خانقاه شد باید مختصری توضیح دهم در خیلی قدیم خانقاه وجود نداشت و درویشان در خانه‌ی مرشدان جمع میشدند. این رویه ساده و بی پیرایه بود. چون تصوف انبساط یافت خانقاهها دایر شد. انضباط و مقررات تازه‌ای بوجود آمد و مکتب درویشی صورت مدون تری بخود گرفت. در ابتدا این رویه موجب پیشرفت بود چون در سراسر کشورهای اسلامی وجود خانقاهها کانونی برای جمع شدن درویشان بود و درویش مسافری همیشه میتواندست به خانقاهی در سراسر خود فرود آید و از محضر درویشان استفاده برد. متأسفانه این رویه دیری نپائید و خانقاهها تبدیل به مرکز جمعی درویش نمای تن پرور شد تا بعدی که جمعی تصور کردند تصوف چیزی غیر از عرفان است و درویشان خانقاهی به سوء رفتار مشهور شدند. این تجمع اشخاص نامناسب زیر لوای مرشدی که کارش دکان داری شده بود موجب حملاتی از طرف متفکران نسبت به خانقاهها شد. باید گفت که اگر خانقاهها خوب اداره شده بود با وسائل مالی که از راه وقف در اختیار داشتند و به وسائل زندگی مجهز بودند میتوانندستند کانونهای بسیار مفیدی برای تربیت درویشان و اشاعه‌ی تصوف بشوند.

وظائف مشایخ و پیران طریقت خیلی مفصل است که من از تطویل آن خودداری میکنم همینقدر هم که گفتم برای راهنمایی جویندگان است که کم و بیش برای که در پیش دارند آشنا شوند والا وظیفه بعهده‌ی خود مشایخ است و آنها از من بهتر میدانند.

اما وظائف مرید، پس از آنکه جوینده‌ای خاطر جمع شد که مرشد کاملی انتخاب نموده است دیگر باید خود را در بست در اختیار و تحت تعلیمات او قرار دهد. در اوامر و دستورهای او به استدالات عقلی متوسل نشود. سؤال بیجا ننماید و اگر دستوری به نظرش غریب آمد چون و چرا نکند و کاملاً در انجام آن بکوشد.

اگر گاهی حالت شک و فتور به او دست بدهد با کمال عجز به عرض مرشد برساند و از او استمداد و چاره جوئی کند. مرشد کامل میدانند چگونه شک زدائی کند و شوق مرید را زیادتى بخشد. باقی وظائف مرید را مرشد به موقع خود به او تعلیم میدهد.

مريدان يك‌شيخ بايد مانند برادر با هم معاشرت كنند و نسبت بيكديگر صميميت واقعي داشته باشند به‌درد يكدیگر برسند و از كمك و مساعدت نسبت به اخوان از هيچ فداكاري فروگذار نمايند . اگر مريدی نسبت به مريد دیگر کدورتی داشت در دل نگيرد و با کمال صداقت آنرا با طرف درمیان گذارد و در رفع آن کوشا باشد . هر اختلافی که میان مريدان پيش آيد خود بحل آن بکوشند و اگر نتوانند در مرحله‌ی آخر از شيخ استمداد کنند . هيچ مريدی نبايد بغير درویشی از برادران خود شکوه کند يا غيبت نمايد که اين بزرگترين علامت نابرداری هاست . يگانگی برادران بايد با هم‌طوری باشد که در حضور يکديگر بلند فکر کنند يعنی آنچه در دلشان ميگذرد به زبان آرند و از هم چيزی پنهان ندارند . پيشرفت اين هدف يکی از مهمترين اصول بسط تصوف در امور اجتماعی يک قوم است که تمام‌مانند برادران حقيقي با يکديگر رفتار نمايند .

گمان دارم در اين ده‌مجلس که با هم صحبت کردیم راجع به معنی عرفان و تصوف و هدف آن به قدر کافي توضيح دادم حالا وقت آن رسيده است که در جلسات بعد وارد مکتب مقدماتی عملی تصوف شويم .

من در مذاکرات آينده سعی ميکنم راه را براي روشن سازم و با تمرينات عملی پله پله از اين نردبان معرفت بالا رويم . خواهی ديد که اين تمرينات زياد مشکل نيست و وقت زيادی هم لازم ندارد و از هر حيث با کسی که در دنياي امروزه زندگی ميکند متناسب است و جوينده را از کسب و کار باز نمیدارد . چيزی که لازم است شوق و پشتکار است . حوصله و پيگيري لازم است . يقين دارم اگر اين تعليمات را بکار بندي و در وسط راه از قافله خارج نشوی پشيمان نخواهی شد و نتایجی که به دست میآوری بيش از آن خواهد بود که امروز انتظار داری . ان شاء الله .

مجلس یازدهم

فرمود: در مذاکرات جلسه‌ی گذشته وعده کردم که از این پس داخل مکتب مقدماتی تصوف شده و به راه و روش عملی آن آشنا شویم. ضمناً اگر در بین این مذاکرات سئوالاتی پیش آمد به حاشیه میرویم و راه را حتی المقدور روشن تر میسازیم.

قبل از داخل شدن در کار باید بگویم برای متصوف یعنی جوینده دو شرط ابتدائی لازم است که به عقیده‌ی من بدون آنها به جایی نتوان رسید و اگر جوینده دارای آن نباشد در این وادی وقت خود را بیهوده تلف کرده است. شرط اول اینکه به شرافت انسانی عقیده داشته باشد و آنرا به هیچ قیمتی نفروشد. دوم اینکه در سیر تصوف مقصودش خدمت به خلق باشد نه تنها تعالی خویش.

حال در این موضوع قدری صحبت کنیم. اما شرافت انسانی، گویا قبلاً اشاره کردم که انسان اشرف مخلوقات است ولی به شرائطی، شرط مهم آنکه طبایع نفسانی یا به عبارت دیگر غرائز حیوانی را مهار نماید و صفات ملکوتی را در خود تقویت کند. برای این کار باید به حقیقت شرافت انسانی و اهمیت آن پی ببرد و رفتار خود را با هم نوعان بر این پایه‌ی شرافت قرار دهد: انسان شریف به شرافت سایرین ارج مینهد. هرگز کاری نمیکند که به شرافت دیگران خدشهای وارد آورد. اگر در امور دنیوی در دستگاهی سمت ریاست دارد متوجه شرافت زیر دستان باشد و هیچوقت از روی خود پسندی و کبر فروشی کاری نکند که به آنان اهانتی وارد آید. اگر خود زیر دست است شرافت خود را در برابر مافوق خود به هیچ قیمتی ولو به قیمت جان نفروشد و نخواهد از راه مداهنه و تملق در دل مافوق خود جایی باز کند که این عمل شرافت فروشی است. اگر در قومی مداهنه و تملق از دری وارد شود شرافت انسانی از در دیگر خارج خواهد شد. شرح مقال شرافت انسانی مفصل است همینقدر میگویم که هر فردی خود باید مظاهر مختلف آن را دریابد و در حفظ و صیانت آن چون گوهری گرانبها کوشش نماید. خداوند با فرمایش "انی جاعل فی الارض خلیفه" بزرگترین موهبت را به انسان عطا فرموده است. با "کرمانبنی آدم" تاج افتخار بر سر آدمیان نهاده است. اگر به اهمیت این مواهب پی بری از وجد به رقص آئی. زیرا خداوند انسان

را در روی زمین خلیفه‌ی خود قرار داد و بدیهی است هر خلیفه‌ای وظائفی دارد و اگر این خلافت را قبول کنیم باید این راهم قبول داشته باشیم که در انجام وظائف این خلافت اختیاراتی نیز به مامحول شده است . بدیهی است در وحله‌ی اول انبیا و اولیا که انسانهای کامل هستند وظائف این خلافت را به عهده دارند ولی هر انسانی به شرط لیاقت در این وظیفه شریک است . پس بر هر فرد بشری واجب است که خود را به درجه‌ای از شرافت برساند که بتواند پاسدار این وظیفه‌ی عظیم گردد . بیان من قادر نیست که به شرح این موهبت پردازم و ارزش این عطیه را شرح دهم . هم اکنون که در فکر آن هستم در برابر عظمت آن طوری منقلبم که زبانم قدرت بیان ندارد . تنها میگویم اگر بخواهی در میدان تصوف قدم نهی باید ارزش بیکران این شرافت را دریابی تا لایق شوی که به این خلعت مخلص گردی . آن دسته که نتوانند بر غریزه‌های حیوانی غلبه کنند از دستگاه خلافت مظرودند و در زمره‌ی "اولئک کالانعام بل هم اضل" محسوب . انسان شریف ظلم نمیکند و زیر بار ظلم هم نمیرود که خود تحمل ظلم نوعی ستم است . عجالتاً "به همین اکتفا میکنم و باقی را به فکر تو وا میگذارم .

اما وظیفه‌ی خدمت برای متصوف . هر کس که قدم در راه سلوک میگذارد باید متوجه باشد که اگر مقصودش تنها اعتلا به مقامات بالا و درک فیوضات الهی است غرضش خود خواهی است . بیائیم این مسئله را با مسائل مادی تشبیه کنیم . اگر کسی مال اندوزد و از تجملات زندگی بهره ور شود ، خوب بخورد و در قصور عالی زندگی کند و جمعی را برده وارد خدمت خود در آورد و این زندگانی را به رخ دیگران بکشد و به آنان فخر فروشد ، آیدار نظر عارف چنین بشری شایسته‌ی نام انسان است ؟ از چنین آدمی چه چیزی به دیگران میرسد ؟ اگر از روی کبر هم چیزی بذل بینوایان کند آیا مأجور است ؟ همینطور هم اگر کسی در سلوک خود پیشرفت کند و صاحب حالات شود و این سیر را موجب مباهات بداند آیا با آن پولدار که مکنّت و ثروتش را موجب اهمیت خود میدانند فرقی دارد ؟ البته صوفی واقعی چنین نخواهد بود . اما بسیاری در نیمه راه گم میشوند ، عجب بر آنها مستولی میشود و کبر میفروشند . پس متصوف باید هیچوقت فراموش نکنند که نیت او در راه سیر و سلوک خدمت است ، که عبادت یا ریاضت بجز خدمت خلق نیست . متصوف از همان ابتدای کار باید طوری رفتار کند که اطوارش با دیگران متفاوت باشد و اطرافیان‌ش متوجه شوند که در دل این شخص نوری است که آنها هم از این روشنائی فیض میبرند . (مبدا خدای خواسته تصور کنی که این کار را با تظاهر میشود انجام داد) تا متصوف بجائی رسد که اگر موهبت الهی شامل حالش شود کامل مکمل گردد و خود در تربیت گمگشتگان موظف به انجام وظیفه‌ی هدایت باشد .

در اینجا نکته‌ای بخاطرم آمد که باید به حاشیه بروم مبدا فراموشم شود . تمام عرفای بزرگ در تربیت مردان زحمت هاکشیده‌اند و بعضی مشایخی تعلیم داده‌اند که گاهی از استاد جلوتر افتاده است و باید هم اینطور باشد چه اگر هر شاگردی از استاد ضعیف‌تر باشد بالاخره کار به تباهی می‌کشد . این در علوم مادی هم صدق میکند زیرا اگر شاگردان از استادان جلو نمی‌افتادند علوم مادی به ترقی امروزه نمی‌رسید . به نظر من بزرگترین استاد طریقه‌ی تصوف شمس تبریزی (ق س) است . این مرد که کم و بیش گمنام بوده‌ام را الهی‌مأموریت یافت ، از آذربایجان به قونیه آمد تا مردی را که مستعد هدایت بود دریابد و به اندک مدتی به آنجا برساند که همه میدانیم . این کار را بی تظاهر انجام داد و تنها شاگردی تربیت کرد که واحد کالا لاف بود . چون کار خود تمام کرد بی سرو صدا از صحنه بیرون رفت . این فروتنی و وارستگی بی‌نظیر است . امروز در قونیه در مزار مولانا جلال الدین بلخی (رح) آثاری از شمس به یادگار است که در آن محیط ملکوتی بیننده را به تفکر وامیدارد و از خود بیخود می‌سازد . این شاگرد مستعد یعنی مولانا کتاب‌مثنوی را به نظم آورد که بزرگترین کتاب تعلیمات تصوف است و صدها هزار نفر از فیض این مکتب بهره برده و خواهند برد . مناسفانه در ملاقات شمس و مولوی مریدان حکایتها و افسانه‌ها ساختند که به خیال خودشان قدر و منزلت این دو بزرگوار را بالا ببرند . مثلاً تقاضای شمس از مولانا برای آزمایش او که من از ذکر آن شرم دارم . از ما مردم که اغراق را یکی از صنایع شعری می‌شماریم نباید توقع بیشتری داشت . وقتی بزرگترین شاعر ما فردوسی می‌گوید :

زسم ستوران در آن پهن دشت	زمین شد شش و آسمان گشت هشت
فروشد به ماهی و بر شد به ماه	بن نیزه و قبه بارگاه

معلوم میشود به غلو و مبالغه عادت داریم و آنرا یک نوع زینت ادبی می‌پنداریم . بهمین رویه در تاریخ هم به گزافه‌گوئی می‌پردازیم و عدد در نزد ما ارزش واقعی ندارد . میان هزار و صد هزار فرقی نمی‌گذاریم برای جلوگیری از این طرز فکر بود که من به توت‌مرین درست دیدن و درست شنیدن را یاد دادم تا در داوری خود از راه راست منحرف نشوی و دچار افراط و تفریط نگردی . جای افسوس است که این قبیل افسانه‌ها مردم را به شک می‌اندازد و به دست مدعیان گزک میدهد . من به تونصیحت می‌کنم که وقتی شرح حال عرفا را می‌خوانی از گزافه‌گوئی‌ها متأثر نشوی چون نویسنده نیت سوء نداشته است و اعمال مؤمن هم به نیت است و شاید هم در عالم خلسه چیزهایی به نظرش آمده که حقیقت پنداشته است !

برگردیم سر مطلب ، تمام کارهای مادر مکتب مقدماتی تصوف برپایه‌ی خدمت است و جوینده باید این وظیفه را نصب‌العین خویش سازد . در اینجا چون صحبت از تکالیف متصوف شد تلقین اصول سته به خاطرم آمد . این اصول را عرفا بطور پراکنده به مریدان

تعلیم داده اند ولی تا آنجا که اطلاع دارم این اصول را اول صفی علیشاه (رح) مدون کرد و به مریدان تلقین نمود . چون به نظر من جامع اصول درویشی است در این جابه ذکر آن میپردازم ، سه تای این اصول ششگانه راجع به رابطه ی مرید با خالق است و سه تای دیگر با خلق . این اصول از این قرار است ۱۰- تعظیم امرالله ۲- اطاعت ولی الله ۳- کتمان سرالله ۴- شفقت خلق الله ۵- خدمت اهل الله ۶- بذل نفس فی سبیل الله .

- ۱- وظیفه هر صوفی است که از او امر الهی اطاعت نماید و پایه های شریعت و طریقت و حقیقت را که از هم لاینفک هستند رعایت کند .
 - ۲- هر صوفی باید ولی و مرشدی داشته باشد که او دانا به امرالله است . پس مرید باید اطاعت از ولی نماید .
 - ۳- صوفی اگر در مراحل سلوک به پاره های اسرار راه یافت نباید آنرا افشاء نماید . چون این اسرار قابل درک اشخاص نااهل نیست و ممکن است از آن سوء استفاده شود .
 - ۴- صوفی باید به تمام خلق خدا شفیق باشد . از محبت و دستگیری به آنان دریغ نکند . به افعال آنها سخت نگیرد . از بی مهری آنان رنجه نشود . زیرا اکثر مردم هنوز در راه تصوف قدم ننهاده اند .
 - ۵- اهل الله درویشانند . پس صوفی باید به آنها که حکم برادر او را دارند خدمتگزار باشد . این خدمت متقابل است چون آنها هم با او همراهند و براین اصل است که بنیان و اساس تصوف پایه گذاری میشود و حس همکاری از مزدکاری پدید میآید و موجب گسترش ، تصوف میشود . .
 - ۶- بدل نفس فی سبیل الله مرحله ی بالای سیر است که صوفی در صورت لزوم حاضر است جان خود را در راه خدا یعنی برای خدمت خلق فدا کند . در موقعی که راجع به ایثار صحبت کنیم در این باب بیشتر بحث خواهیم کرد .
- باری این دو شرط لازم یعنی رعایت شرافت انسانی و خدمت به خلق را برایت به طور اختصار گفتم ولی چون این موضوع سنگهای اصلی بنای ماهستند باز هم در قسمتهای عملی و تمرینی به آن بر خواهیم خورد .
- حالا اگر میخواهی وارد مکتب مقدماتی تصوف شوی باید مسلمان باشی و شریعت را رعایت کنی . تصوف عرفان اسلامی است و اگر کسی میخواهد متصوف شود باید مسلمان باشد اگر بعضی بخواهند بگویند که در تصوف میشود رعایت شریعت را نکرد این دیگر بدعت است و باید نام دیگری غیر از تصوف برای طریقت خود پیدا کنند . راه های عرفانی غیر

اسلامی زیاد است ولی عرفان اسلامی که تصوف باشد پایه‌اش بر شریعت است و تمام عرفای بزرگ اسلامی رعایت آن را کرده‌اند . اصلاً "گفتن تصوف اسلامی صحیح نیست و لفظ اسلامی حشو است منتها ماگاهی به طور تسامح آنرا بنکار می‌بریم و الا تصوف یعنی عرفان اسلامی ."

پس همانطور که گفتیم متصوف باید مسلمان باشد و پایه‌ی مهم آن نماز است . قبلاً " برایت به تفصیل گفتیم که عبادت بیگاری نیست که مسلمان در اجرای آن ادای تکلیف کند . مسلمان واقعی عبادت را از روی شوق و اخلاص و برای قرب به پروردگار به جای می‌آورد و هر چه بیشتر رود خلوت آن برایش بیشتر میشود . در نماز حضور قلب شرط واجب است (نه فکر حضور خلق) و الادب و راست شدن و به رکوع و سجود رفتن و کلماتی را طوطی واری تکرار کردن فائده‌ای ندارد . اول باید معنی تمام کلمات نماز را درست بفهمی و در ذکر آن به معنی توجه داشته باشی و نگذاری فکر منحرف شود . ابتدا این کار چندان آسان نیست و در فکر تفرقه پیدا میشود .

همینکه متوجه شدی که فکر متفرق شد باید کوشش کنی دوباره به فکر تمرکز دهی . این تمرین که در حد خود خیلی مهم است بعدها تورا برای مراقبه که به آن خواهیم رسید خیلی کمک خواهد کرد . تمام کلمات نماز مهم است ولی من توجه تورا مخصوصاً " به دو سه جمله جلب میکنم که چون وقت خواندن نماز به آن میرسی خود را سراپا غرق در معنی آن سازی . در سوره‌ی فاتحه همینکه به آیات ایک بعد و ایک نستعین میرسی به طور حقیقی محو در معانی آن شوی درست متوجه باشی که به خدا عبادت میکنی و از او استعانت میجویی همینکه میگوئی اهدنا الصراط المستقیم باطنا "خواستار باشی که خدا تورا به راه راست هدایت فرماید . و در تشهد وقتی میگوئی وحده لا شریک له واقعا " به وحدانیت کردگار اقرار نمائی اینکه نماز ها چندین رکعت است شاید برای این باشد که اگر یک بار در خیالت تفرقه افتاد بار دیگر اصلاح کنی . اگر به این سبک نماز بخوانی دیری نخواهد گذشت که نماز برایت معنی تازه‌ای پیدا میکند و شیرینی آن چنان در اعماق وجودت رخنه میکند که میل پیدا میکنی که حتی به نمازهای نافله پردازی و حس خواهی کرد که اگر از یک نماز قصور کنی چیزی کم داری . نماز برای روح باید حکم غذا برای جسمت داشته باشد همانطور که اگر غذا نخوری گرسنه میشوی همانطور هم اگر نمازت ترک شد باید روح تشنه باشد همانطور که نتیجه‌ی کار در عمل است . عمل کن تا نتیجه را ببینی .

روزه هم مانند نماز بسیار مهم است . اگر جسماً " توانائی روزه گرفتن را داری باید حتماً روزه بگیری . البته روزه بر آدم مریض واجب نیست و خداوند تکلیف مالا یطاق بر بنده نمی‌فرماید . اما روزه هم از نظر روانی و هم از نظر بهداشت جسمی مفید است . هر سال

یک ماه با روزه گرفتن بدن را پاک می‌کنی روانت را صیقل می‌بخشی و چون گرسنه شوی درد گرسنگان را درک می‌کنی حس همدردی که از صفات اصلی آدمیت است در تو بیدار می‌شود قبلاً " هم در این باب باتو سخن گفته‌ام .

ترک منہیات نیز از شرائط واجب شریعت است . فی‌المثل احتراز از قمار و شرب مسکرات که هم شرعاً " حرام و هم از نظر سلامت روح و بدن از بدیهیات است و صوفی باید مراقب تمام این احوال باشد .

یکی دو کار دیگر را هم که قبل از قدم گذاردن در کار باید رعایت کنی برایت می‌گویم : احتراز از پر خوردن . پر خوری برای سلامت انسان مضر است و این قولی است که تمام علمای پزشکی به آن توجه دارند . با پر خوری در خود اشتهای کاذب ایجاد می‌کنیم و این رویه ما را مستعد گرفتن بسیاری از امراض مینماید و آدم پر خور از تفکر و تمرکز ذهن و پرداختن به مسائل روحی باز میماند . اگر چند روزی کمتر بخوری آن اشتهای کاذب از بین می‌رود و به مقدار بسیار کمتری غذا قانع میشوی . سعدی (رح) چه خوب فرموده :

نه چندان بخور کز دهانت برآید نه چندانکه از ضعف جانت برآید .

گفتم که رعایت اعتدال در همه کار لازم است . در خوردن هم اعتدال شرط مهمی است . این اندرز که تا گرسنه نشوی سر سفره ننشین و پیش از آنکه کاملاً سیر شوی از آنجا برخیز بسیار مهم است .

نصیحت دیگر کم خوابیدن است . در اینجا هم اعتدال لازم است . آنها که با ریاضت خواب را بر خود حرام میکنند اشتباه میکنند . این زیاده روی است . آدمی که خیلی کم بخوابد مزاجش از اعتدال خارج میشود نه بدنش سالم خواهد ماند نه عقلش سلیم . پر خوابی هم بسیار مضر است . شخص را افسرده می‌سازد و از کار باز میدارد و رفته رفته به تنبلی منجر میشود و میخواهد که یا بخوابد یا چرت بزند . به نظر من برای شخصی که سالم باشد شش ساعت خواب کافی است و چون به این مدت عادت کرد خوابش عمیق میشود . یک ساعت خواب عمیق برای اصلاح بدن اقلاً " مطابق دو ساعت خواب آشفته است . متصوف باید سعی کنند ثلث آخر شب را بیدار باشد . یعنی قبل از سحر از خواب برخیزد و وقت نماز صبح کاملاً بیدار و هشیار باشد نه خواب آلود و در حال خمود . این سحر خیزی منافعی دارد که تنها با اجرای آن به منافعش میتوان پی برد . تماشای زنده شدن طبیعت در طلوع فجر و آثار اولین روشنائی روز در روح متصوف عالمی تازه آشکار می‌سازد .

نصیحت سوم . که بعد هانتایج آن برایت اشکار میشود فروتنی است . خود را در برابر درگاه جلال پروردگار کوچک شمار و از خود بی خود شوی تا روزی خود را دریابی و خویشتن را بشناسی . می‌گویند بایزید (رح) بعرض مقام ربوبیت رساند که ذات تو منزله از

ناداری است چیست که در خزانه‌ی حضرت نیست؟ خطاب آمد عجز و انکسار، ذلت و افتقار، نادانی و ناتوانی و حیرانی، پس ما باید در برابر پروردگار چنین باشیم تا درهای رحمت الهی بروی ما باز شود. در برابر او بازار منم کساد است. اما راه عملی برای سیر به سوی تکامل. متصوف باید بعنوان تمرین در زندگانی روزانه حتی المقدور از بکار بردن ضمیر اول شخص احتراز کند و واژه‌های من و منم را بکار نبرد. آنهایی که در این مکتب کار میکنند سعی دارند در نامه‌هایی که مینویسند هیچوقت با کلمه‌ی من شروع نکنند. بعضی به صورت ریاضت سعی دارند که یک روز تمام برخورد فرض کنند که در محاورات و مکالمات کلمه‌ی من استعمال نکنند. این کار که در بادی نظر چندان مشکل نمینماید چندان هم آسان نمیباشد اگر باور نداری یک روز امتحان کن!

این مطالب امروز ما در حکم تعلیماتی بود که روزهای اول به طفل در کودکستان میآموزند. حالا فرض کنیم این تعلیمات کودکستانی را انجام داده از عهده‌ی امتحان آن نیز برآمده‌ایم. دیگر می‌خواهیم داخل دبستان و بعد دبیرستان بشویم.

عرفا "در مراتب سیر بسیار نوشته‌اند و طبقه‌بندی‌های مختلف کرده‌اند من پس از سالها تجربه برای مکتب مقدماتی تصوف به مراحلی که می‌گویم پی برده‌ام که هم برای شروع به کار آسان است و هم از پیچ و خم‌ها و اصطلاحات غیر مأنوس که هر یک محتاج به شرح و تفصیل است دور میباشد. بعدها میتوانی وارد مراحل مفصل تر و کامل‌تر که برای مدارج عالی‌تر لازم است بشوی.

به نظر من این مراحل از این قرار است: اول طلب مجاهده، دوم تزکیه، سوم محاسبه، چهارم مراقبه، پنجم تخلیه. چون این مراحل را پیمودی و تمرین‌های آنرا با دقت و شوق انجام دادی آن وقت است که اگر استعداد و موهبت یار بود میتوانی وارد کنکور دانشگاه تصوف شوی.

امروز مطلب را در اینجا ختم میکنم و در جلسات بعد وارد مراحل میشویم و با اجرای تمرینات لازم ان شاء الله قدم به قدم جلوتر میرویم.

مجلس دوازدهم

فرمود: بطوریکه در جلسه‌ی گذشته وعده کردم اینک موقع آن است که وارد مرحله عملی کار شویم و خود را برای مقدمات آماده سازیم. در طبقه‌بندی که در آخر مذاکرات گذشته نمودم عرفا بسیار نوشته‌اند و هر یک مطابق سلیقه‌ی خود راه و روشی ارائه داده‌اند که در اصول همه یکی است. این مشرب‌ها و راه و رویه‌ها همه در دوران گذشته نوشته شده است و عملیات و جزئیات آن با شرایط امروز چندان جور نیست. من به طوریکه مکرر تذکر داده‌ام نظرم این است تا آنجا که ممکن است از عبارات مبهم و روش‌های پریپیج و خم احتراز کنم و برنامه‌ی کار را طوری مرتب سازم که با زندگانی پرمشغله‌ی امروز دنیای ما متناسب باشد و برای جوینده تکالیفی معین نشود که به علت گرفتاریهای روزمره از عهده انجام آن بر نیاید. امروز نه میشود چله‌نشست و نه به ریاضت‌های طاقت فرسا تن در داد. اگر اشخاصی باشند که حاضر باشند برای طی طریق نحوه‌ی زندگی خود را تغییر دهند و به سبک سلف عمل نمایند عده‌ی آنها بسیار کم است و بعلاوه از آنها نفعی به جامعه نخواهد رسید. گذشته از این چنین مشقتها و ریاضت‌ها ضرورت ندارد. تمام نظر من در گسترش مکتب تصوف این است که افرادی تربیت شوند که با رعایت درویشی برای جامعه مفید باشند و تعداد آنها به جایی برسد که در تعالی اخلاق پسندیده، اخلاص عمل و تزکیه نفس وزن آنان در محیط محسوس باشد و از انحطاط اخلاقی که نه تنها دامنگیر قوم ما است بلکه در تمام جهان روز بروز بسط مییابد جلوگیری به عمل آید. پس برای پیشرفت این مقصود و سیر به سوی این کمال مطلوب راه‌هایی باید انتخاب کرد که عملی باشد نه اینکه از اول مشکلاتی پیش پای جویندگان قرار دهیم که موجب رمیدن آنها شود.

گفتیم اولین قدم در این راه طلب و مجاهده است. جوینده باید از روی اخلاص طالب تعقیب مسلک تصوف باشد و در این راه از روی تفنن یا کنجکاوی یا شکاکی وارد نشود چه در این صورت به جایی نخواهد رسید. چون من واقع بین هستم این توقع را هم ندارم که کسی از همان اول خود را چشم بسته تسلیم کند. اگر به آنچه چندین جلسه با تو صحبت کرده‌ام با دقت و بی غرضی توجه کرده باشی گمان دارم تصدیق کنی که صراطی مستقیم ارائه نمودم که از

آلایش و گزافه‌گوئی دور است. پس تو که جوینده هستی میتوانی با ایمان و اعتقاد در این راه قدم‌گذاری و تعلیماتی را که خواهی دید بی تعصب مورد آزمایش قرار دهی. اگر این حسن‌طلب در تو قوی باشد کوشش خواهی کرد که راه را باشوق به‌پیمائی. اگر پس از چندی از آن نتیجه ندیدی آنوقت حق داری که به صحت حرفهای من شک کنی. من یقین دارم که اگر واقعا" طالب باشی و تمرینات را عمل کنی پشیمان نخواهی شد. چند بار گفته‌ام باز هم تکرار میکنم راه تصوف شدن است یعنی باید خود را عوض کنی. درس جغرافیا نیست که با خواندن یاد بگیری. همانطور که گفتم مثل ورزش بدنی است که باید تمرینات را عمل کنی تا بدنت قوی شود.

دیگر مجاهده است که آن را از طلب نمیتوان جدا کرد. وقتی که حس طلب در تو قوت یافت لابد برای رسیدن به مقصود آماده‌ی مجاهده خواهی بود. نتیجه مفت به دست میآید کوشش و پشت کار لازم است. با چند روز تمرین نتیجه‌ی محسوس حاصل نمیشود. باید در کار پیگیر بود و مأیوس نشد. افراد یک نوع نیستند و استعدادشان متفاوت است. این تفاوت را وقتی به تزکیه رسیدیم مفصل تر برایت خواهم گفت. بعضی اصطلاحات و تمرینات برای یک نفر آسان تر است تا برای یک نفر دیگر. پس نباید نا امید شد. باید عمل را دنبال کرد. خوشبختانه چنانکه خواهی دید در هر یک از این اعمال اگر به زودی توفیق کامل دست ندهد اقلا" تغییراتی مشاهده خواهی کرد که موجب آرامش و تشویق تو خواهد شد تا با جدیت بیشتر به کار ادامه دهی. این شوق طلب و این همت در مجاهده دو کلیدی هستند که برای گشودن دروازه‌ی تصوف ضرورت دارند.

وقتی خود را طالب حس کردی و قدرت مجاهده را در خود یافتی اول کار باید توبه کنی. شرط توبه این است که با بدنی پاک یعنی با غسل یا با وضو رو به قبله به دو زانو بنشینی و با کمال خشوع و با منتهای امید از تمام معاصی گذشته خود به درگاه خداوند توبه کنی و از او استعانت جوئی که به تو نیرو و پایداری در طی صراط مستقیم عطا فرماید و در توبه نیت قوی داشته باشی که دیگر پیرامون معاصی نگردی و گناه را تکرار نکنی و از صمیم قلب به درگاه احدیت اذعان کنی که تو شخصا" ضعیف و در معرض لغزش هستی و از او بخواهی که به تو نیروی راست رفتن بدهد. اگر این توبه را به خلوص باطن و در حالت انکسار بجا آوری فی المجلس حس خواهی کرد که آدم دیگری شده‌ای و خداوند تو را در راهی که پیش گرفته‌ای یاری خواهد کرد. همینکه در خود احساس ضعف کردی باز مراسم توبه را تکرار کن تا از نیروی ملکوتی که در تو پیدا خواهد شد روز به روز قوی‌تر شوی. نتیجه‌ی این توبه بستگی کامل به حالت تو در حال توبه دارد. هر قدر در این توبه خالص تر و صمیمی تر باشی بهمان اندازه هم نتیجه بیشتر خواهد بود. این موضوع در بیان نگنجد. سعی کن طلب در تو قوی

باشد تا نتیجه مثبت شود.

مجاهد طریقت در راه نمایستد دلش از مخاطرات نمیلرزد و اگر در کار موقتاً شکست خورد صبر پیشه میکند و اندیشه به دل راه نمیدهد که الصبر مفتاح الفرج . در راه اگر پایش به سنگ خورد آن سنگ را زیر پا میگذارد و از آن چون پله ای استفاده میکند تا به سنگ دیگر رسد تا بالاخره از گذار آزمون عبور کند .

حال که صحبت از صبر شد نیکوست که شمه‌ای در این باب سخن گوئیم . جنید (رح میفرماید: صبر نوشیدن جرعه‌های مرارت است به خرسندی نه به عبوس و ناپسندی . صبر یعنی اگر کاری مطابق میل پیش نرفت جزع نکنی . هر کاری در جهان با صبر پیش میرود و عجله اغلب موجب فساد است . کشاورز اگر صبر نداشته باشد تخمش به ثمر نرسد و درویش اگر صبر نکند به انکشاف اسرار وجود دست نیابد . اما بدان که صبر کاری دشوار است . مردی میخواهد که مانند کوه استوار باشد . اگر به بی اعتباری دنیا پی بردی و به ذکر حق تعالی مشغول شدی تلخی صبر به شیرینی مبدل شود و کار سالک آسان گردد . راجع به صبر اقسام آن بعد که جلوتر رفتیم باز گفتگو خواهیم کرد . اگر در مجاهده به سدی برخوردی و راه را بر خود بسته دیدی شکر کن که شکر خداوند قلبت را قوی میکند و صبر را برای تحمل پذیر میسازد تا در پیچه‌ی نور به رویت بازو سد از سر راحت برداشته شود . شکر هم مراحل دارد که بعدها به آن خواهیم پرداخت .

عرفا میگویند جهاد اکبر جهاد بانفس است که به اصطلاح امروزی ما آن را جهاد با غرائز حیوانی مینامیم . این جهاد بزرگ مقدمه‌ی تزکیه است . صوفیان باطن یا دل را به آئینه تشبیه کرده‌اند . اگر این آئینه پاک و صیقلی باشد حقائق و اسرار در آن متجلی میشود و برای متصوف مکاشفات دست میدهد . من بر این صیقلی کردن آینه یک شرط دیگر اضافه میکنم و آن اینکه این آینه مصل باید مسطح هم باشد . زیرا اگر این آینه صیقلی باشد ولی سطحش اعوجاج داشته باشد به صور اشیائی که در آن منعکس میشود تغییر شکل میدهد . مثل آینه‌هایی که برای تفریح میسازند و شکل انسان در آن به صورت مضحکی در می‌آید . آدم را گاهی بلند قد و باریک و گاهی کوتاه و تنومند جلوه میدهد . به عبارت دیگر حقیقت را مسخ میکند . اگر آینه‌ی باطن مسطح نباشد به سالک حالتی دست میدهد که به آن هذیان میگویند . چیزی از حقیقت در آن هست ولی حقیقتی مسخ شده و این مسطح نبودن آینه‌ی دل اغلب موجب گمراهی سالک میشود . در این جاست که پیر طریقت باید مرید را متوجه این اعوجاج بنماید .

در باب پاک کردن آینه‌ی دل عرفا بسیار نوشته‌اند و تمثیل‌های نیکو آورده‌اند . حکایت رومیان و چینیان در کتاب مثنوی موضوع را خوب شرح داده است . تا آنجا که میگوید :

رومیان آن صوفیانندای پسر
لیک صیقل کرده اند آن سینه ها
نی زتکرار و کتاب و نی هنر
پاک زازو حرص و بخل و کینه ها
باز در جای دیگر میفرماید:
آینه‌ی دل چون شود صافی و پاک
هم ببینی نقش و هم نقاش را
و نیز:

آینه‌ی دل صاف باید تادراو
سعدی (رح) موضوع را به صورت دیگری آورده است:
واشناسی صورت زشت از نکو
هوی و هوس گرد برخاسته
نبینی بجائی که برخاست گرد
نبیند نظر گرچه بیناست مرد

در اینجا هوی و هوس را به گرد و غبار تشبیه کرده که مرد اگر چه تیز بین باشد حقیقت را نتواند درک کرد.

باری، بامهار کردن غرائز حیوانی و تقویت صفات ملکوتی آئینه‌ی دل خود بخود مصل و مسطح میشود و حقائق را مستقیم و صحیح در خود منعکس میسازد.

همانطور که اشاره شد جهاد اکبر زدودن زنگ از آئینه‌ی دل و مسطح ساختن آن رکن‌های اساسی تزکیه است که ما عنقریب وارد آن خواهیم شد.

قبلاً برای اینکه نظر وسیعتری به گفته‌های عرفا پیدا کنی به طور اختصار به احوال نفس اشاره میکنم:

نفس اماره، نفس لوامه و نفس مطمئنه.

نفس اماره همان غرائز حیوانی است که دائماً ما را به انجام کارهای حیوانی و سوسه میکند و در ضمیر آگاه و ناآگاه ما رسوخ مینماید. نفس اماره در بشر بسیار قوی است و چون به طور کلی غریزه‌های حیوانی در ما بر سایر صفات غلبه دارد به سهولت ما را بسوی ددیت سوق میدهد. متأسفانه دردنیای امروز به جای اینکه حکما و علما! ما را در غلبه کردن بر این غرائز اندرز دهند بالعکس با توسل به نظریه‌های خام و بهانه عقده‌های روحی و امثال آن ما را در متابعت از این غرائز تشویق میکنند و با ایجاد مکتبی به نام جامعه‌ی مجاز دست زده‌اند که واقعا "خانه برانداز است". تا به جائی که هر وقاحتی را مجاز می‌شمارند و هر فضیحتی را مصاب میدانند. بعضی از این مطالب را قبلاً گفته‌ام ولی تکرار آن برای بیدار

کردن اذهان ضروری است و هرچه بیشتر به عواقب و مفساد آن فکر کنیم بیشتر چشم ما باز خواهد شد. یکی از اشتباهات بزرگ مدعیان روان‌شناسی و روان‌کاوی روشنائیست که برای تربیت اطفال و جوانان نارس ارائه دادند و مدعی شدند که هرچه این طبقه را آزادتر

و سرخودتر بگذاریم برای تقویت شخصیت آنها بهتر است. با کمال تأسف اینک پس از سی و چهار سال کم کم می‌خواهند به اشتباهات خود اذعان کنند. این اقرار ضرورتی ندارد. لجام گسیختگی جوانان و جنایاتی که مرتکب میشوند و شصت سال پیش تقریباً اثری از آن نبود خود نشانه‌هاییست که بهتر از هر دلیل است.

پس بر هر متصوفی فرض است که مطلقاً از متابعت این مکتبهای خانمان برانداز دوری جوید و اوامر نفس اماره را چون سرطانی تلقی کند که بر پیکر روح ما در صدد استیلاست و به هر وسیله خود را از چنگ آن خلاص سازد.

همینکه تا اندازه‌ای بر این نفس اماره غلبه یافتیم نفس‌لوامه که همان وجدان ماست وارد میدان میشود.

نفس‌لوامه ما را نکوهش میکند و اگر عمل ناشایستی انجام دادیم ما را متوجه غفلتمان می‌سازد. ما باید به ندای نفس‌لوامه که از مختصات بشر است گوش فرا دهیم و مدام متوجه و هوشیار باشیم و برای اصلاح خود آن را تقویت نمائیم. در سرحد کمال نفس مطمئنه است که ما دیگر از شر نفس اماره خلاص شده‌ایم و طوری پیشرفت کرده‌ایم که اطمینان الهی در قلب ما جا گرفته و دیگر احتیاج نداریم که نفس‌لوامه ما را شماتت کند. این مرحله کمال پیشرفت است و خداوند در قرآن پاداش چنین بندگان را معین فرموده:

"يا ايها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية و مرضية فادخلي في عبادي و ادخلي جنتي"

چون متوجه این نکات شدیم و توجه کردیم که برای تزکیه چه راهی در پیش داریم بایستی صفات نیکو و رذایل نفسانی را طبقه بندی کنیم. به تقویت صفات نیکو بپردازیم و برای دفع رذایل جهاد نمائیم.

تزکیه به طور کلی مبنی بر اصول اخلاق است و کسی که به معنی واقعی صاحب خلق نیکو شد خود به خود عمل تزکیه را انجام داده است.

مادر جلسه‌ی بعد وارد بحث اخلاق میشویم و به تدریج راه‌هایی را که ما را صاحب خلق نیکو می‌سازد نشان می‌دهیم ان شاء الله.

مجلس سیزدهم

فرمود: همانطور که وعده کردم در این جلسه می‌خواهم راجع به تزکیه اخلاق صحبت کنم. برای اینکه بتوانیم خود را متصف به اخلاق پسندیده کنیم باید اول برای ازاله‌ی رذائل جهاد نمائیم و سپس به نیرومند ساختن صفات پسندیده همت گماریم. قسمت اول مجاهده منفی است و قسمت دوم کوشش مثبت.

اما رذائل بسیار است. من آن‌چرا مهم است شرح میدهم و خود به تدریج به باقی

پی میبری:

غضب، انتقام، کینه، آز، بخل، شهوت، غرور، دروغ، تهمت، نامی، عیب جوئی، لغو، ریا، حب جاه.

غضب یکی از غرائزی است که ما از حیوان به ارث برده‌ایم و همانطور که در اوایل گفتم این غریزه برای بقا نوع در حیوانات لازم است که در موقع حمله از خود دفاع نمایند. ولی در انسان این غریزه از حد اعتدال خارج شده و به پر خاشگری، ماجراجوئی، ظلم و ستم نسبت به دیگران منجر شده است. غضب یا خشم علاوه بر اینکه فی نفسه یکی از رذائل است از نظر خودخواهی هم که شده برای انسان مضر است. زیرا سلسله‌ی اعصاب ما را از اعتدال خارج می‌سازد و کلیه اعمال فیزیولوژیک بدن را مختل میکند و بسا به مالیخولیا و جنون و امثال آن منتهی میشود. در تاریخ نمونه‌ی اشخاص نامداری که در نتیجه‌ی خشم کارشان به دیوانگی رسیده بسیار است. آدمی که زندگی خود را به دست خشم سپارد سختگیر و انتقام‌جو میشود و سببیت بر حس بخشش و عفو او غلبه میکند و از او عنصری مضر برای جامعه می‌سازد و بهمین جهت خدا در قرآن فرموده:

الكاظمين الغیظ والعافين عن الناس. آن‌که خشم خود را فروخورند بر مردم بخشاینده

خواهند بود.

ضرب المثل، "در عفو لذتی است که در انتقام نیست" حقیقتی بسیار شیرین است و واقعا "مردی که خطای دیگری را می‌بخشد درک لذتی میکند که به وصف در نیاید. می‌گویند بخش و فراموش کن. عفو وقتی به معنای حقیقی است که گذشته را فراموش کنی نه

اینکه باز خاطره‌ای در دل نگاه داری چه در آن صورت آن آرامش راستین در باطن تو پدید نیاید و مانند سمی که در بدن باقی مانده باشد جانگاه خواهد بود .

کینه نیز از مشتقات خشم است . زیرا اگر ما بر خشم غلبه کنیم کینه از کسی در دل نمیگیریم . کینه هم مانند خشم برای سلامت انسان بسیار ضرر دارد . زیرا هر کس از دیگری کینه در دل گیرد آرامش را از خود سلب کرده است و مدام در فکر کینه توزی است . خلاصه میکنم اگر بر خشم غلبه کردیم خود به خود بر حس انتقام و کینه توزی فائق خواهیم شد . عزیز من در این موضوع بسیار نوشته‌اند و پند و اندرز داده‌اند . متأسفانه کو گوش شنوا؟ تو نمیدانی اگر بر خشم غلبه کنی در پاک کردن آئینه‌ی باطن چقدر پیشرفت کرده‌ای . یکی از زهر آلودترین غریزه‌ها که در حیوانات کمتر و در انسان به حد اعلا رسیده است حسد است . شاید حسد از پست‌ترین رذائل بشری باشد و عجبا که تمام ضرر متوجه حاسد میشود نه محسود . اگر تو فی‌المثل خانه نداری و به یکی از آشنایان که خانه دارد حسد میورزی تمام غم و غصه از آن توست . آنکه خانه دارد در فکر تو نیست که ناراحت باشد . حسود را چکنم کوز خود به رنج در است . من در زندگی حسودانی دیده‌ام که واقعا " بحال آنها رنج برده‌ام و بعضی جان خود را روی این کار گذارده‌اند .

حسد هم در جاتی دارد . یک نفر از اینکه دیگری چیزی دارد و او ندارد حسد میبرد دیگری اگر به کسی چیزی بدهند حسد میبرد که چرا به او نداده‌اند . میگویند حسودی گفته من به حدی حسود هستم که اگر به خود من هم چیزی بدهند به آن حسد میبرم . خدا ما را از چنین مصیبتی محفوظ دارد . در یک ترانه شعری است که در باب حسد مبالغه نموده چون به یادم آمد برایت میگویم

دلادیشب چه میکردی تو در کوی حبیب من الهی خون شوی‌ای دل تو هم گشتی رقیب من ؟
حالا این عاشق بیچاره به دل خود حسد برده که در کوی حبیب او بوده . کسی که به مال و منال و یا جاه و مقام دیگری حسد میبرد اگر واقعا مرد میدان مبارزه است چرا کوشش نمیکند آنچه را که طالب آن است از راه درست به دست بیاورد ؟ و اگر مرد قناعت است با آنچه دارد بساز و به خود رنج ندهد . پس غبطه و حسادت بیجا چه فایده دارد و چرا درد دل میخواهد آن دیگری را که دارد به حال ناداری خود در آورد ؟ در زندگانی اجتماعی حسادت نقش بزرگی بازی کرده و یکی از عوامل نقار و اختلافات طبقاتی همین حسادت است که امروز دنیا را آشفته ساخته است . حالا اگر اکثریت مردم در راه تصوف سیر میکردند

خود بخود اعتدال عامه به وجود می‌آمد و بر پایه‌ی خدمت به جامعه و خود داری از افزون طلبی و زیاده روی همگی در صراط مستقیم طی طریق میکردند . تو اگر توفیق یابی که حس حسادت را در خود بکشی چنان آرامش روحی خواهی یافت که فقط در کش بعد از شدن

میسراست .

یکی دیگر از رذائل آز و طمع است که میان حیوان و انسان مشترک است . حیوانات نیز طماعند و به بیش از آنچه برای خوردن احتیاج دارند طمع میورزند . این مرض در حیوانات محدود به خوردن است در صورتیکه در آدم در تمام شئون سلطه دارد . اگر در سر سفره باشد که اغذیه گوناگون بر آن چیده باشند و لو اینکه سیر شده باشد می خواهد از همه بخورد تا آنجا که از دهانش بر آید . در افزون طلبی راه افراط میپیماید ، اگر یک خانه دارد که احتیاجات او را برآورده میکند در فکر بدست آوردن خانه های دیگر است . به جمع مال میپردازد بی آنکه فرصت استفاده ی از آنرا داشته باشد . این غریزه به صورت امراضی مزمن در می آید که دیگر حدی بر آن متصور نیست . نفس اندوختن برای او لذت بخش است نه استفاده از آن . آزمند هم بخود ظلم میکند هم به جامعه . ظالم به نفس خود است چون آرامش و راحت را از خود سلب میکند . دشمن جامعه است چون با احتکار حق دیگران را از بین میبرد و بر آنها ستم میکند . آشفته گی اجتماعی ما و ایجاد نارضایتی ها تا حد زیادی نتیجه ی آزمندی های افسار گسیخته است . علاج درد طماع قناعت است .

گفت چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خاک گور

بخل نیز از صفات ناپسندیده ایست که دنبال روی آزمندی است . بخیل تنگ نظر و بی شفقت است اگر بخواهد بکسی چیزی دهد گوئی می خواهند جانش را بگیرند . فکر بخشش او را مریض میکند . از خوشبختی دیگران مسرور نمیشود و فاقد حس همدردی است . به طور خلاصه بخیل ددی است در لباس انسان .

معمولاً " اشخاص بخیل تا آنجا که بتوانند سایرین را هم از کار خیر باز میدارند . مثلاً " به عنوان نصیحت میگویند رفیق چرا پولت را باین و آن میدهی چرا فکر خبود و خانواده ات نیستی ؟ و از این نصایح ظاهر فریب کوتاهی نمیکنند و مناع الخیر هستند . هر که قدم در راه تصوف میگذارد باید از بخل همچون مرضی مسری فرار نماید . بخیل به درجه ای از لثامت میرسد که اگر دیگران سخاوتمند و دست و دل باز باشند چونانکه از مال او میدهند آشفته و پریشان میشود . اما فراموش مکن که اسراف و اتلاف هم جائز نیست .

یکی دیگر از ارکان رذائل نفس شهوت است . شهوت به معنای اعم آنست که آدم برای به دست آوردن چیزی دیوانه وار خود را به آب و آتش زند و کورکورانه دنبال هوس خود ستابد و در فکر قباح و مضار آن نباشد . مثل شهوت جاه و مقام و مال و منال . دیگر شهوت جنسی است که مشترک بین انسان و حیوان است . منتها انسان با عقل و شعوری که دارد آن را به حد اعلای لجام گسیختگی و بی بند و باری رسانده است و با جامعه ی مجاز امروزه دیگر حدود و ثغوری برای آن نمانده است . جهاد در برابر شهوت جنسی یکی از وظائف مهم

سازند . غافل از اینکه هیچکدام از این مردم به سعادت و آرامش واقعی دست نیافته‌اند و اگر در دل آنها رخنه کنی خواهی دید که هر کدام به یک نوع نگرانی روحی گرفتارند . نمونه این آزمندی بی حد حکایت تاجری است که سعدی را در جزیره کیش بحجره خویش برد .

تشویق شهوت‌های جنسی نیز که چند بار به آن اشاره کرده‌ام عفت ، عصمت ، شرم و حیا را از بین برده و چون این غریزه از قوی‌ترین غرائز حیوانی است تحریک آن بسیار آسان است . اگر به مجلات ما نگاه کنی یا تبلیغات تجارتي رادیو و تلویزیون را گوش کنی و تماشا نمائی خواهی دید ما تا چه حد در منجلاب فرو رفته‌ایم امروز کمتر گروهی هستند که دور هم جمع شوند و راجع به مسائل ادبی ، عرفانی و هنری صحبت نمایند و از معلومات یکدیگر لذت ببرند . امروز چیزهایی که مردم را گرد هم جمع میکند یا قمار است یا مذاکره در مسائل پولی و جوش دادن معاملات و احیاناً " استعمال مکيفات و بالاخره جمع شدن در کاباره‌ها که در منتهای شکوفائی است و مراجعت به منزل در ساعات اول صبح در حال مستی و له کردن یک عده بی‌گناه در زیر چرخهای اتومبیل . ما با چنین زندگی هم به خود ظلم میکنیم هم به بشریت و نسل‌های آینده . اگر قناعت در کار بود هیچکس پا از دایره اعتدال بیرون نمیگذارد . وقتی میگویم قناعت مقصودم عسرت نیست . قناعت جمع مال است به حد اعتدال برای مقصودی معین که با شرافت انسانی که بزرگترین ودیعه بشریت جور در آید . ولی جمع بی حد و حصر مال همان برای نهادن چه خشت و چه زر است . امروز در همه دنیا مالیات بر ارث را بقدری بالا برده‌اند که دیگر عذری برای طماع نیست که بگویند پول را برای اولادم میخواهم . قبلاً "گفتم باز هم میگویم اگر تصوف توسعه می‌یافت و تزکیه اخلاق به طوری که مفصل شرح دادم همگانی میشد دیگر نه سرمایه دار آزمند باقی میماند نه کارگر افزون طلب . همه چیز به طور اعتدال جریان می‌یافت و هر کس لقمه‌ی نان خود را به لذت می‌خورد نه با غیظ و غضب و بغض .

عزیز من سرمایه‌ی ما عمر است . زمان از دست رفته بر نمیگردد . لذت عشرت‌های ظاهری دیر نپاید و همیشه خماری جانگاہ در عقب دارد . در صورتی که کسب علم و دانش و معرفت چشمه‌ایست لایزال که پایان ندارد . اگر میتوانی عده‌ای از یاران را گرد هم جمع کن و دستورهای تزکیه را به کار بند تا این گروه در اطراف خود هاله‌ای پدید آورند که نور آن نه تنها محیط ما را منور سازد بلکه از مرزهای ما هم تجاوز نماید . این است معنی تمدن برین . خداوند به همه توفیق خدمت عطا فرماید . دنباله دارد

دروغ میگوید و تو دروغ او را میدانی ، در میان جمع از تو تصدیق میخواهد و تو را در وضع مشکلی قرار میدهد . در چنین موردی راه بهتر آن است که سکوت اختیار کنی .

تهمت و افترا هم از صفات قبیح بشر است هیچ چیز موجب نمیشود که تهمت را مصاب سازد . کسی که تهمت میزند مسلماً " مغرض است . غرض او یا این است که شخص ثالثی را راضی کند و یا با تهمت زدن برای خود نفعی به دست آورد که در هر دو صورت از اعمال قبیح است . هیچ عذری برای مفتری در هیچ صورتی مسموع نیست . پس سعی کن که خود را از تهمت زدن به دیگران و حتی فکر این کار منزه سازی .

نمایی هم نوع دیگری از رذائل نفس است که بی شباهت به تهمت نیست . نام با فکر ناقص خود برای خود سودی میپندارد و گمان میبرد با نمایی خود را نزد شخص ثالثی خدمتگذار جلوه میدهد . غافل از اینکه شخص نام بالاخره مشتتش باز میشود ، اعتبار و اعتماد نسبت به خود را از دست میدهد و آبرویش میریزد .

آنکه عیب دیگران نزد تو آورد و شمرد به یقین عیب تو نزد دیگران خواهد برد نام در انظار بی مایه و حقیر است . اگر مرد میدانی دلی به دست آور اگر روابط بین دوستان آشفته است سعی در اصلاح کن نه اینکه هیزم کش آتش غیبت و بدگوئی و دو بهم زنی باشی .

عیب جوئی هم از معایبی است که باید از آن پرهیز کرد . عیب جو خود را از دیگران برتر میداند که به خود اجازه میدهد عیب آنان را بشمارد . غافل از اینکه خود از عیب مبرا نیست . متصوف ستار العیوب است راه خود میروند و در اصلاح خویش میکوشد .

لغو گوئی هم از صفات ناپسندیده است . اگر چه ضررش مانند سایر معایب نیست ولی لغو گو در انظار خفیف میشود از حیثیت و مقام خود میکاهد و همگان او را به جد نمیگیرند . خوشبختانه جلوگیری از این عیب چندان مشکل نیست و بر این ضعف نفس به سهولت میتوان فائق آمد .

لجاج هم که از صفات ناپسندیده است و مشتق از غرور است . شخص لجوج فهم خود را مافوق سایرین میپندارد و به نصیحت دیگران گوش نمیدهد و تصور میکند که لجاجت نشانه اراده ای قوی است در صورتیکه لجاج دلیل ضعف اراده است . مردی که اراده ای قوی دارد اطراف و جوانب کار را میسنجد و خوب را از بد تمیز میدهد . همینکه فهمید اشتباهی کرده به آن اشتباه اذعان میکند و در صدد تصحیح آن بر میآید نه اینکه در سهو خود اصرار ورزد . لجبازی کار کودکان است نه رویه ی پختگان .

اما ریا این مرض متوجه بزرگان است نه تازه کاران . زیرا نوآموز ادعائی ندارد که ریا به خرج دهد . ریا آن است که شخص خود را غیر از آنچه هست جلوه دهد . به آنچه

میگوید خود عمل نکند ولی تظاهر به صحت عمل نماید . ریا کار در صدد گول زدن مردم است . مایل است که طرف توجه مردم واقع شود و در گرد خود اصحاب جمع نماید . گاهی ریاکار خود متوجه عیب خود نیست . تشخیص ریا بسیار مشکل است و هر فردی باید سخت کوشش کند تا بفهمد که مبادا ریاکار باشد . گفته اند ریا در نفس مانند حرکت مورچه ایست در شب تاریک بر روی سنگی سیاه بطوریکه تشخیص آن بسیار دشوار است . صوفی باید دائما " مواظب باشد هر عملی که انجام میدهد در آن ریا نباشد . اگر کار خیری انجام میدهد جنبه ی نمایش نداشته باشد . اگر حرفی میزند بوی فضل فروشی از آن نیاید . اگر عبادت میکند برای جلب نظر خلق نباشد . خلاصه کارش دکان داری نباشد . فرقه ای از درویشان که آنان را ملامتی مینامند به خیال خود برای اینکه از ریا جلوگیری کنند در مقابل خلق به اعمالی که ظاهرا " برخلاف شریعت و طریقت است دست میزنند تا مورد طعن و شنع بینندگان قرار گیرند . این هم راه مبالغه است . صوفی صافی راه خود را میبرد و وظائف خود را انجام میدهد و به اینکه خلق چه میگویند توجهی ندارد . عبادت را هر جا پیش آمد چه در خلوت و چه در انجمن به جامی آورد . به اصطلاح امروز نه میخواهد وجیه المله شود و نه از طعن مردم باکی دارد . کار خود نیک انجام میدهد و به داوری دیگران وقتی نمیگذارد .

اما حب جاه . عرفا میگویند آخرین چیزی که از دل مؤمن بیرون میرود حب جاه است . بسیار بوده اند اشخاصی که با تمرین و ریاضت رذائل نفسانی را از خود دور کرده اند ولی رهایی از حب جاه برایشان دشوار بوده است . مقصود از حب جاه این نیست که کسی بخواهد در زندگی خود ترقی کند و به مقامات بالا برسد . زیرا این انگیزه اگر توأم با خدمتگزاری به خلق باشد عیب نیست چه اگر مرد لایقی در کار خود ترقی کند در مقامهای بالاتر خدمات ارزنده تری میتواند انجام دهد . ما آنچه را حب جاه میگوئیم آن هوسی است که آمیخته با عجب و کبر است . جاه طلب میخواهد که به مردم رعونت فروشد و عده ای گرد خود جمع کند که در گوشه و کنار از او تعریف و تمجید کنند و او را بیش از آنچه هست جلوه دهند و او از روی ریا خود را فروتن جلوه دهد . متأسفانه چه در شریعت و چه در طریقت پیشوایانی هستند که بر حب جاه فائق نیامده اند و بالاخره پیروان به این قصور آنها پی برده اند و از مقام آنها کاسته شده است . خداوند این حب جاه را از دل ما بیرون برد !

اینها بود امهات رذائل نفس که ما به آن اشاره کردیم و اگر در مجاهده ی منفی بر آنها استیلا یافته آنها مهار نمائیم تقویت صفات حسنه که به ذکر آن میپردازیم چندان مشکل نخواهد بود .

باید دانست که صفات حسنه زیاد است و تمام آنها نمیتوان شماره کرد . هر انسان

عاقلی با خواندن کتب پند و اندرز با بسیاری از آنها آشنا است . (گفتم آشنا ولی افسوس که به آن عمل نمیکنند) . من اینجا برای تو آنچه برجسته و مهم است ذکر میکنم و آنرا به دو طبقه منقسم میسازم . اول آن کارهایی که برای تصفیه اخلاق متصوف باید از آن احتراز نماید . دوم آن دسته که باید در انجام آن سعی و کوشش کند .

کارهایی که احتراز از آن لازم است :

در هیچ فردی به چشم حقارت نظر مکن و خود را بهتر از دیگران ندان . به کار دیگران بی جهت خرده مگیر . خود خواه مباش و حق دیگران را پایمال مکن . ترشرو و عبوس مباش و سخن به درشتی و نخوت مگو .

از جدال و مشاجره احتراز کن . در انجمن به ضد حضار سخن مگو و برای خود نمائی سعی مکن حرف خود را به کرسی نشانی . اگر طرف در جدال اصرار داشت سکوت کن . از حرکاتی که مخالف آداب و عرف است پرهیز کن . سائل را محروم مکن . اگر کسی ترک ادب کرد بر او سخت مگیر . اگر در زندگی گرفتاری در برابر خلق اظهار بیچارگی مکن و جلب ترحم منما . توقع کمک و نیکی از مردم مدار . اگر کمکی کردی توقع پاداش مدار . اگر چیزی از دست دادی یابه مقصود نرسیدی تاسف مخور . اگر چیزی بدون انتظار به تو رسید خوشحال شو . از مصاحبت اغنیاء و بزرگان شاد شو و حتی المقدور از آنان کناره گیر . اگر خدمتی کردی طرف را رهین منت خود مساز . خاطر کسی مرنجان . حاجت جز نزد خدا مبر . بار آلام خود بردوش دیگران منه . خلف وعده و نقض عهد مکن . کسی را از خود مأیوس مساز . سر کسی را فاش مکن . ظالم و فاسق را مدح مگو . از تملق خودداری کن . کسی که عملی از روی گستاخی کند به رویش مخند

اما اعمالی که برای متصف شدن به اخلاق پسندیده لازم است :

در مصائب صبور باش . در مقابله با نابکاران حلیم باش . با دشمن مدارا کن . راز مردم مستور دار . دل مردم به دست آور . یتیم را نوازش کن . کار خیری که میکنی یا احسانی که به دیگران مینمائی محض رضای خدا کن . با دوستان خوشرو و موافق باش . با خلق مشفق باش . از بیماران عیادت کن . با همسایگان مهربانی کن . درماندگان را بی منت دستگیری کن . تا میتوانی حاجات خلق را بی توقع برآورده کن . بازبردستان رثوف باش . زحمات خلق را متحمل شو . عفو را بر انتقام چنانکه گفته شد مقدم دار . احسان مردم را در حق خود بزرگ پندار و کمک خود را به دیگران کوچک شمار . در ایثار مال سخاوتمند باش . در حق دوست و دشمن انصاف ده . ادب و محبت را پیشه خود ساز . زهد و تقوی را مراعات کن . زهد آنست که آنچه را نفس به آن راغب است ترک کنی و تقوی پرهیز از چیزهاییست که منافی عرف و قرآن و شریعت باشد که خداوند میفرماید ان اکرمکم

عندالله اتقیکم .

در این صحبت طولانی گمان دارم آنچه را که لازمه تزکیه نفس و صیقلی ساختن آئینه‌ی باطن است برایت گفتم . عرفا میگویند قبل از مردن بمیر و آن را موت ارادی میگویند که شاید بعدها مفصلتر درباره‌ی آن گفتگو کنیم . مقدمه‌ی این موت را به چهار موت تقسیم کرده‌اند .

اول موت احمر که همان جهاد اکبر است با رذائل نفس . دوم موت ابیض است که کم خوردن باشد . سوم موت اخضر است که به ظواهر مانند لباس و امثال آن نباید اهمیت داد . چهارم موت اسود است که درویش از ایدای خلق ، متأثر نشود و کلوخ انداز را پاداش سنگ ندهد . دلش از شماتت و اهانت دیگران نلرزد و اعمال آنها را ندیده گیرد و با چشم عفو و بخشایش در حقشان نظر کند .

در جلسه‌ی آینده انشاءالله خواهیم دید که جوینده برای تزکیه‌ی نفس چگونه باید عمل نماید تا در مدت بالنسبه کوتاهی به مراد رسد .

مجلس چهاردهم

فرمود: در جلسه‌ی گذشته رذائل نفسانی و فضائل اخلاقی را بر شمردیم حالا باید دید چگونه می‌توانیم رذائل را زائل و فضائل را کامل نمائیم.

قبل از ورود به کار باید دید محاسبه که قبلا به آن اشاره کردیم چیست؟ و در تمرینات چگونه می‌تواند به ما کمک نماید؟

محاسبه در زندگی رسیدگی به حساب دخل و خرج است و آنکه عقل معاش دارد میداند که اگر خرج بر دخل فزونی گیرد کار معیشت به تباهی کشد. محاسبه در تصوف رسیدگی به حساب اعمال صوفی است که در کارهای خود شرائط و مقررات را ملحوظ دارد، از جاده‌ی اعتدال خارج نشود و از لغزش و اشتباه بر حذر باشد و اگر گاهی قصوری در کار او پیش آید به دفتر حساب خود رجوع کند و آن قصور را جبران نماید. با این توضیح مختصر دیگر وقت آن است که مشغول کار شویم.

غریزه‌های حیوانی و رذائل باطنی را که شرح دادیم در تمام مردم یکسان نیست. در اشخاص فرق میکند. این تفاوت‌ها بستگی به وراثت و محیط زندگی افراد دارد. مثلاً "یک فرد به زودی خشمگین می‌شود و از کوره به در می‌رود. دیگری بدون اینکه تمرینی کرده باشد بالطبع بردبار و به اصطلاح خون سرد است. یا اینکه یک نفر جنسا" حسود است و در دیگری حس حسادت ضعیف است. همچنین در فضائل اخلاقی هم مردم یکسان نیستند. یک نفر طبعاً "خوشرو و شیرین سخن است و دیگری عبوس و ترش رو. پس اگر ما بخواهیم خود را تربیت کنیم باید ببینیم نقاط ضعفمان کدام است و در صدد اصلاح آن برآئیم. از اول کار نباید بار را سنگین کرد که سنگ بزرگ نشانه‌ی زدن و مأیوس شدن است. پس اول به ملایمت پیش می‌رویم و همینکه نیروی بیشتر یافتیم تمرین‌های مشکل‌تری را شروع می‌کنیم.

من حالا برای اینکه کار جنبه‌ی عملی پیدا کند یک برنامه‌ی نمونه پیشنهاد می‌کنم. از رذائل نفسانی که می‌خواهیم برای تزکیه خود آنها را مهار نمائیم سه تا انتخاب می‌کنیم: خشم، حسد، شهوت و از فضائل اخلاقی که می‌خواهیم تقویت نمائیم سه تا:

خوشروئی، دلجوئی، همدردی . حال تو یا امثال تو ممکن است این اقبال را داشته باشند که بعضی از این غرائز در آنها ضعیف باشد . چه بهتر کار آسان تر میشود اگر بر عکس باشد جهاد طولانی تر و صعب تر خواهد بود .

برای انجام کار دفتر محاسبه‌ای تهیه میکنیم که به عده‌ی ایام ماه سی یا سی و یک ورق داشته باشد و هر ورق را که دو صفحه دارد تاریخ گذاری میکنیم . در بالای یک صفحه خشم ، حسد و شهوت را یادداشت میکنیم و در صفحه‌ی دیگر خوشروئی ، دلجوئی و همدردی روزی که میخواهیم کار را شروع کنیم با کمال خضوع از خداوند درخواست میکنیم که ما را در راهی که پیش گرفته‌ایم یاری فرماید و توفیق را رفیق راه ما کند . بعد با خدای خود عهد میکنیم که با خلوص نیت وظیفه‌ای را که به عهده گرفته‌ایم انجام دهیم .

در داوری نسبت به خود سختگیر باشیم و خود را گول نزیم ، در راه ثابت قدم باشیم ، صبر را پیشه‌ی خود سازیم ، از ناکامیهای اولیه نترسیم و از میدان در نرویم . همینطور که چند بار گفته‌ام باز هم تکرار میکنم این تمرین‌ها مانند ورزش بدنی است باید عمل کرد با خواندن و گفتن نتیجه‌ای حاصل نمیشود باید استوار بود که با حلوا حلوا گفتن دهن شیرین نشود . روز شروع کار به دقت مواظب رفتار خود میشویم که آیا خشم ، حسد و شهوت بر ما غلبه نموده یا در خوشروئی و دلجوئی و همدردی قصور کرده‌ایم یا نه ؟ روزهای اول باید مدام این وظائف را در نظر آوریم ولی پس از چندی عادت ثانوی میشود و ضمیر ناآگاه ما متوجه کار خواهد بود .

هر شب قبل از خوابیدن به حساب روز رسیدگی میکنیم تا ببینیم تا چه حد مراقب حال خود بوده‌ایم . سپس در دفتر یادداشت وضع حال خود را ثبت میکنیم و حتی اگر بخواهیم میتوانیم به خود نمره دهیم . در این یادداشت قصورهائی که مرتکب شده‌ایم شرح میدهیم که برای روزهای بعد رهنمون ما باشد . زیرا ممکن است یک روز خوب کار کرده باشیم و روز بعد به عللی اختیار از دستمان در رفته باشد . این کار وقت زیادی از ما نمیگیرد . شاید بیش از نیم ساعت وقت نخواهد . ولی همین نیم ساعت که ما به فکر حال خود بوده و خود را به محک آزمایش زده‌ایم فوایدی بیش از حد تصور دارد . صبح زود روز بعد یادداشتها را از مدنظر میگذرانیم و از خدا میخواهیم که در آن روز از روز پیش توفیق بیشتری نصیب ما شود . این بود تمرین تزکیه و عمل محاسبه .

عرض کردم اگر گاهی در کار غفلت شود ضرری خواهد داشت ؟
فرمود البته و این غفلت دو ضرر دارد یکی اینکه هر روز که به حساب خود نرسی بهمان اندازه عقب میافتی دوم این که این کاهلی نشانه‌ی این است که آن دلبستگی لازم رانداری و از کار طفره میروی . اگر این قصور در کار عادت شود به تدریج از علاقهات کم

خواهد شد و نتیجه‌ی مطلوب به دست نخواهد آمد . بسیاری که این تمرین‌ها را به طور نامرتب انجام داده و علاقه‌ی واقعی نشان نداده‌اند و نتیجه هم نبرده‌اند تقصیر را به گردن نارسائی برنامه انداخته‌اند . پیروی از این رویه کار شاقی نیست . روز در ضمن کار بدون صرف وقت اضافی مواظب تعهدات هستی و شب هم قبل از خوابیدن نیم ساعت به امور باطنی خود رسیدن تکلیف ما لایطاق نیست .

عرض کردم اینکه می‌فرمائید در روز مواظب تعهدات خودم باشم ممکن است قدری بیشتر توضیح دهید ؟

فرمود فرض کن تو آدمی هستی که زود خشمگین میشوی و میدانی که تعهد کرده‌ای که خشم را مهار کنی همینکه در سر موضوعی مقدمات خشم در تو پدید آمد یادت می‌آید که تعهد کرده‌ای خشم را فرو نشانی . چند ثانیه خشم را ببند و در دل بگو الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس کم کم با این عادت خشم از تو زائل میشود . همینطور راجع به حسد . همینکه احساس کردی راجع به شخص یا چیزی در دلت آثار حسد پیدا شد فکر کن از این حسد تو را چه فائده ، آیا جز اینکه روح را آزار دهد و آرامش را مختل سازد نتیجه‌ای دارد ؟

همینطور هم راجع به فضیلت‌های اخلاقی سعی کن هر روز با مردم خوشرو باشی ، از آنها بی مضایقه دلجوئی کنی و به دردشان برسی .
عرض کردم راجع به شهوت چه می‌فرمائید ؟

فرمود اگر شهوت به صورت هوس است که مثلاً می‌خواهی با ولع چیزی بخری و پول آنرا نداری به خود بگو آیا در ایام طفولیت برای یک اسباب بازی همین ناراحتی را نداشته‌ای ؟ بعد هم که اسباب بازی را خریدی به زودی از آن سر نخوردی ؟ حالا هم که بزرگ شده‌ای این هوسها مثل همان هوسهای کودکانه است که اگر در برابر آن قدری خودداری کنی و تمرین نمائی خود را از مخمضه نجات خواهی داد . اگر شهوت جنسی است اندازه نگاهدار . از کتابها ، فیلمها و اماکن شهوت آمیز دوری بجوی و به فکر عفت و عصمت و ناموس نزدیکان خود باش که چه قدر به آن ارج مینهی . هرگز مگو که صور و فیلمهای شهوت انگیز در من اثر ندارد . مرد باید خیلی پیشرفته باشد که در منجلاب برود و آلوده نشود . اگر دستت را نزدیک آتش کنی می‌سوزد . پس بهتر است که از آتش احتراز کنی .
عرض کردم مدت این تمرین‌ها چقدر است ؟

فرمود مادام العمر . این هم مثل ورزش بدنی است که اگر در آن وقفه حاصل شود باز بدن انسان به حال اول برمیگردد . منتها در این تمرینات چون عملی فکریست نه بدنی همینکه پیشرفت کردی کار برای آسان تر میشود . راه عملی آن است که یک ماه مطابق

دستوری که دادم به محاسبه ادامه دهی و آخر ماه به ترازنامه‌ی آن ماه نظر کنی و پیشرفت خود را ارزشیابی نمائی . اگر در هریک از مواردی که ذکر شد پیشرفت محسوس کرده‌ای در ماه بعد یک یا دو موضوع دیگر بر برنامه اضافه کنی . اگر پیشرفت بقدر کفایت نبود یا از برای ماه دوم همان تمرینها را دنبال کنی . اگر بدون قصور به کار ادامه دهی و به تدریج آن ردائل و فضائلی را که در جلسه‌ی قبل گفتم در دفترت وارد کنی گمان دارم در ظرف شش ماه تا یک سال میتوانی بر اغلب ردائل غلبه کنی و بیشتر فضائل اخلاقی را ملکه خود سازی و در ظرف این مدت چنان این تمرینها برای تو عادت خواهد شد که همه را خود به خود انجام خواهی داد . آنوقت است که به خواست خداوند ، که قطعاً " موهبت خود را از جوینده صادق و مخلص دریغ نخواهد داشت ، خود را آدم دیگری خواهی یافت و به طور یقین آنها که اطراف تو هستند متوجه خواهند شد که تو آدم دیگری شده‌ای . لذت این کامیابی از هر لذتی که تا بحال درک کرده‌ای بیشتر خواهد بود و چه بسا که دیگران هم به تو تأسی کنند و آن وظیفه‌ی تو که خدمت به خلق است به تدریج جامه‌ی عمل پوشد .

عرض کردم که اگر در ایام تمرین باز لغزشهایی دست دهد و بر اراده‌ی جوینده غلبه کند چه باید کرد ؟

فرمود این لغزشها نه یک بار بلکه بارها دست خواهد داد . سلطه بر غرائز حیوانی کار آسانی نیست . همینکه به این لغزشها توجه کنی و اذعان کنی که قصور کرده‌ای خود علامت علاقه و توست و نشان میدهد که به کار دلبسته هستی . یک راه هم که تازیانه سلوک است این است که هر بار که لغزش مهمی مرتکب شدی خود را جریمه و تنبیه کنی و این کار بسیار مؤثر است . مثلاً " با خود قرار بگذاری که اگر در فلان کار کوتاهی کردی صدقه‌ای به مستمندی بدهی یا در حق دوستی خدمتی بنمائی یا یک روز روزه بگیری .

پیدا کردن جریمه به عهده‌ی خود جوینده است . او خود بهتر میتواند برای تقصیرهای خود جریمه معین کند .

عرض کردم این تمرینهای عملی که امروز دستور فرمودید مرا تشویق کرد که به خواست خدا در این راه قدم گزارم و امیدوارم که از نتایج آن بهره‌ور شوم . آن دستور که چندی قبل راجع به درست دیدن و درست شنیدن به من دادید عمل میکنم و نتایج خوب هم داده است . آیا دیگر دستور اضافی راجع به این تمرینات ندارید ؟

فرمود مشایخ تصوف دستورهای راجع به تزکیه نفس داده‌اند ولی مطالب آن خیلی کلی است و راه را به صورت عملی که من پیشنهاد میکنم نشان نداده‌اند شاید علت آن باشد که چون مریدان در خدمت مشایخ بوده‌اند مطالب را حضوراً تعلیم میداده‌اند . من در پیشنهاداتم همیشه وضع زمانه را در نظر میگیرم و راههایی ارائه میدهم که مردم امروز با

مشغله‌ای که دارند بتوانند در تزکیه بکوشند و این راه‌ها طوری دشوار نباشد که از ابتدا از نزدیک شدن به آن خودداری کنند. اما راجع به محاسبه، بسیاری از مشایخ دفتر محاسبه داشته‌اند. دفتر یکی از مشایخ که بعد از مرگش به دست آمده حاوی جزئیات کار او بوده و معلوم می‌شود که مرتباً "به احوال خود رسیدگی می‌کرده و حتی اگر کسی به او بدی کرده یادداشت مینموده که در شب برای بخشایش او دعا کند و از خدا بخواهد که او را به راه راست هدایت کند!

یک موضوع دیگر که می‌خواهم برایت بگویم این است که تو اگر با چند نفر از دوستانت که جوینده و متصوف هستند با هم کار کنید خیلی در پیشرفتتان مؤثر خواهد بود. این اشخاص باید یاران صمیمی باشند و از هم هیچ نوع رودر بایستی نداشته باشند و در دوران تمرین و تزکیه مراقب یکدیگر باشند. خطاها و لغزش‌های یکدیگر را بدون پرده‌پوشی در میان‌گذارند و دفتر تمرین روزانه و ماهیانه را با هم رسیدگی کنند. این رویه بسیار بسیار مفید است. اولاً "این عده مشوق یکدیگر میشوند ثانیاً "انسان ممکن است متوجه خطای خود نشود ولی رفیق او آنرا در یابد و اگر مقام یگانگی در بین باشد که بی پرده بگوید در تزکیه بسیار نافذ خواهد بود. این نکته را باید در نظر داشت که اگر به ضعف‌های خود صادقانه اقرار نکنیم در صدد اصلاح بر نخواهیم آمد. همانطور که اگر بیمار به مرض خود اقرار نکند نزد پزشک نمی‌رود. در تمرین‌های دسته جمعی کشف این ضعف‌ها آسان‌تر خواهد بود.

در دوره‌ی انحطاط اخلاقی که ما سیر میکنیم و دنیا هیچوقت تا این درجه به حال حیوانی نبوده است اهمیت تعلیم تصوف بیش از هر زمان برای اصلاح جامعه لازم است. امروز اکثر مردم دنیا وقت خود را صرف لذت‌های ظاهری مادی مینمایند و هیچ متوجه نیستند که سعادت حقیقی بشر از درون به دست می‌آید نه از بیرون. اشخاص نوکیسه که معلوم نیست از چه راه پول در آورده‌اند فخرشان به مالشان است و رفته رفته این بازماندگان از قافله‌ی حقیقت در نظر همگان ارجی پیدا کرده‌اند که سابقاً "مخصوص طبقه‌ی فضلا و علما بودند پولداران. سرمایه داران و صاحبان صنایع که خود در زمره‌ی این نوکیسه‌گانند برای اینکه مردم عوام را بیشتر بفریبند هر روز با بوق و کرنای تبلیغات نیازهای کاذبی در مردم ایجاد میکنند که کالاهای بنجل خود را بفروش رسانند. این مردم بیچاره هم که اسیر چشم و همچشمی و خودنمائی هستند برای اینکه از قافله عقب نمانند با قرض یا گرو گذاشتن آنچه دارند یا خریدن به اقساط این هوس‌ها و شهوت‌های نامحدود خود را ارضا مینمایند. در خاتمه یا در زیر بار قرض و منت قد خم میکنند یا با توسل به راه‌های غیر مشروع دزدی و کلاهبرداری و امثال آن سعی میکنند آتش از افزون طلبی و اسراف را شعله‌ور

تصوف است که با کمال دقت اعتدال را رعایت نماید . کشتن شهوت جنسی محال است و نتیجه‌ی آن امراض مختلف روانی است . رهبانیت در اسلام مذموم است . پس متصوف را وظیفه آنست که مثل همه‌ی کارهایش راه اعتدال پیماید . عصمت را که از صفات ملکوتی است ارج نهاده تقویت نماید و قیود و انضباطی برای خود معین کند . راه را باید پیدا کنی و اندازه نگاه داری که فلاح صوفی در آن است .

دیگراز غرائزی که مخصوص انسان است غرور است . در معنی غرور باید دقت کرد . امروز غرور را اغلب به معنای انگیزه‌های نیکو به کار می‌برند . مثل غرور ملی و غرور به پیشرفتهای کشور . کاشواژه‌ی دیگری برای این نوع غرور داشتیم . غروری که مقصود من از آنست شاید بتوان آنرا زیاده از خود راضی بودن ، خود بزرگ بینی نام نهاد . این همان خودپسندی منیت ، کبر ، عجب و زیاده روی است . مرد مغرور به نصایح دیگران گوش نمیدهد خود را عقل ناس می‌پندارد تا جائی که از جاده‌ی اعتدال خارج میشود . در دوران نزدیک به ما دو نمونه‌ی بارز از این غرور نامحدود داریم که در هیتلر و موسولینی عجین بود . این دو مرد که در عالم خود نابغه بودند و برای کشورهای خویش خدمات بزرگی انجام دادند ولی چون به تدریج غرور بر آنها مستولی شد عقل خود را از دست دادند و عاقبت گیار را به تباهی دو کشور خود کشاندند . مثل گاوی است که میگویند نه من شیر میداد و عاقبت گاو دوش ممثلی از شیر را با لگدی واژگون میساخت . مولوی (رح) چه خوب میفرماید :

نردبان خلق این ما و منست عاقبت زین نردبان افتادنست

هر که بالا تر رود ابله تر است کاستخوان او بتر خواهد شکست

دیگراز ذائل بشر دروغگوئی است . دروغگو زود یا دیر آبروی خود را نزد دیگران میبرد و از خود سلب اطمینان میکند . کسی به گفته‌هایش ارج نذمد و به حرفهایش اعتماد نکند . دروغ قلب حقیقت است خاصه وقتی که بر این عمل ضرری متصور باشد . بنابر این افسانه نویس را اگر چه نوشته‌هایش با حقیقت تطبیق نمیکند دروغگو نمیتوان گفت . صوفی ولو اینکه به ضرر جانش باشد حقیقت را کتمان نمیکند . اما اینکه سعدی فرموده " دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز " و بسیاری بر این عقیده خرده گرفته‌اند ایرادشان وارد نیست . به طور قطع حرف راستی که موجب خطری برای دیگران باشد کتمان آن بهتر است . فرض کن چند دزد آدم کش شخصی را تعقیب کنند و آن شخص به خانه‌ی تو پناه آورد و تو او را مخفی کنی . دزدان از مخفی گاه آن مرد فراری از تو سؤال کنند اگر تو راست بگوئی قطعاً " موجب قتل آن مرد میشوی . هر عقل سلیمی فتوی میدهد که در این مورد نگفتن حقیقت بهتر از ابراز آن است . اما در زندگانی روزانه از دروغ باید پرهیز کرد و بهترین دستور آن است که برای مدافعه و تملق دروغ نگوئی . گاه اتفاق میافتد که شخصی

مجلس پانزدهم

* * *

فرمود چند جلسه قبل گفتم که مراحل ابتدائی سلوک عبارت است از طلب و مجاهده :

تزکیه ، محاسبه ، مراقبه و تخلیه . راجع به طلب و مجاهده توضیحات کافی دادم و در تزکیه و محاسبه هم که شامل تمرینهای عملی بود مفصلاً مذاکره کردیم . اگر تمرینهای تزکیه را بعمل آورده باشیم و دفتر محاسبه‌ی ما تصدیق کند که از امتحان موفق بیرون آمده‌ایم میتوانیم بگوئیم که دبستان و دبیرستان تصوف را تمام کرده‌ایم . مراقبه که بحث امروز ماست مقدمه‌ی دانشگاه تصوف است . بدواً " باید بگویم بسیاری از جویندگان بدون گذشتن از مرحله‌ی تزکیه خواسته‌اند به مراقبه بپردازند و به مقصود نرسیده‌اند . دلیل آنهم این است برای اینکه مراقبه نتیجه دهد همانطور که به تفصیل گفتم اول باید آئینه‌ی دل صیقلی و مسطح شده باشد تا ممکن شود که تصاویر آن به طور صحیح منعکس شود . اگر این آینه اصلاً صیقل ندیده باشد صورتی در آن منعکس نمیشود و اگر بطور ناقص پاک شده باشد صورتی که منعکس میکند تاریک و یا کج و معوج است یا به مثل دیگر مثل اسباب عکاسی است که در آن فیلم حساس نباشد . هر چند دوربین عکاسی ما کامل باشد قادر به گرفتن عکس نیست و اگر فیلم آن خراب باشد عکسی که میگیرد تار و ناقص است .

راجع به مراقبه عرفا بسیار نوشته‌اند و تعریف بعضی با بعضی اختلاف دارد . گاهی ذکر و فکر را هم داخل مراقبه نموده‌اند . من همانطور که از اول شرط کردم از عبارت پردازی و طول و تفصیل دادن احتراز دارم و سعی میکنم مطلب را آنقدر که ممکن است روشن بیان سازم و لو این رویه مورد ایراد واقع شود . یکی از ساده‌ترین تعریفها این است که میگویند مراقبه نگهبانی دل است . تعریف بسیار ساده و شیرین است ولی راه عمل آن کدام است باز مثال می‌آورند که جنید (رح) میفرماید که من مراقبه را از گربه‌ای آموختم که در کمین موش بود و چنان در فکر موش مستغرق بود که موئی از او نمیجنبید . این هم بسیار خوب ما که موش نیستیم پس چه باید بکنیم ؟ من میگویم مراقبه در مرحله‌ی اول تمرکز حواس است برای مقصودی واحد و در مرحله‌ی دوم تخلیه‌ی کامل مغز از حواس . این دو مرحله

به گفتن آسان است و در عمل بسیار مشکل . موضوع مراقبه در تمام عرفانهای دنیا چه اسلام چه یهودی چه عیسوی چه بودائی و چه چینی و غیره مورد توجه بوده است و اسمهای مختلف هم به آن داده اند . در ایام مانیزمکاتب تازه‌ای در این باب تأسیس شده و پیروانی هم جمع کرده اند . من می‌خواهم در تمرین مراقبه از بعضی از این رویه‌ها استفاده کنم و راه را تا حدی که ممکن است آسان‌تر سازم .

عرض کردم آیا رو آوردن به روش‌هایی غیر از تصوف خودمان ما را از مرحله پرت نمیکند ؟

فرمود ما آتش خودمان را می‌پزیم . منتها در قدیم آتش را در دیگ و روی اجاق با هیزم می‌پختند ماحالا می‌خواهیم همان آتش را روی گاز یا برق بپزیم . آتش همان آتش خودمان است منتها با وسائل جدید ممکن است زودتر و بهتر پخته شود .

مقصود از مراقبه تمرکز فکر است . متصوف سعی میکند فکر خود را به یک موضوع تمرکز دهد . همانطور که اگر عدسی را جلوی خورشید بگیریم و در کانون عدسی جسمی قابل اشتعال قرار دهیم در نتیجه‌ی تمرکز اشعه‌ی خورشید در کانون حرارت بطوری جمع میشود که آن جسم قابل اشتعال را مشتعل می‌سازد همانطور هم اگر فکر را در یک موضوع متمرکز سازیم نیروی آن چندین برابر میشود .

مراقبه همانطور که گفتم کاری بسیار مشکل است . ثبات قدم ، استواری اراده ، و پی‌گیری بلا انقطاع لازم دارد ، در این تمرین‌ها هم کار برای بعضی افراد نسبتاً آسان‌تر و برای بعضی دشوارتر است . مشایخ در تقویت مریدان آنان را به مداومت ذکر می‌گرفته‌اند و میدارند و اگر دستورهای دیگر هم باشد شفاهی است و در کتب تصوف راه روشنی نشان داده نشده است . متأسفانه امروز میان آنان که به ذکر ادامه میدهند عده‌ی بسیار قلیلی هستند که حقیقتاً " به مقام شهود و مکاشفه رسیده باشند و به نظر من دلیل ناکامی یکی این است که مریدان در کار تزکیه نکوشیده‌اند و خود را مهیا برای مراقبه نساخته‌اند و دیگر آنکه دستور راجع به ذکر آنطور که باید رسانبوده است . من در نتیجه‌ی تجاربی که در سالهای دراز به دست آورده‌ام گمان میکنم روشی که پیشنهاد میکنم هم عملی است و هم به احتمال قوی به نتیجه میرسد .

برای شروع به مراقبه هم جسم و هم روح باید مهيای کار باشد . زیرا برای مراقبه لازم است تمام اعضاء و جوارح و اعصاب و فکر و خیال تحت کنترل باشد و در هیچیک انحرافی رخ ندهد والا موجب پراکندگی فکر و عدم تمرکز حواس خواهد بود .

به همین جهت و برای اینکه شرائط تمرین روشن باشد آنرا به مراحل تقسیم میکنیم و در هر مرحله باید ماهر و آماده شویم و سپس به مرحله‌ی بعد بپردازیم . پیروی نکردن از

این طریقه موجب تشنت کار ، مشکل شدن تمرین ، و بالاخره نرسیدن به مقصود میشود . مرحله اول کنترل اعضاء بدن است ، مرحله ی دوم تمرکز فکر است و مرحله ی سوم که مشکلترین است خالی کردن مغز است از هر گونه فکر که آنرا تخلیه میکنند .

۱- برای اینکه بدن و روح انسان حاضر برای مراقبه شود اول باید تمام عضلات بدن را به حال استراحت درآورد به طوریکه در هیچیک از آنها حال انقباض و کشش نباشد . تقریباً "به حالی که انسان خواب است . (به شرطیکه رویاهای مختلف شخص را که خوابیده است منقلب نساخته باشد) . این کار زیاد مشکل نیست قدری تمرین لازم دارد . ابتدا از دست و بازو شروع میکنیم . انگشتان خود را به حال استراحت کامل در میآوریم به طوریکه اگر کسی انگشتان ما را لمس نماید حال رشته های بیجان را داشته باشد . همینطور عضلات مچ و مرفق و ساعد را " شل " میکنیم تا اگر کسی دست و بازوی ما را بلند کرد و ول کرد مثل دستی که از پنبه ساخته شده باشد با وزن طبیعی خود در پهلوی ما به پائین بیافتند و هیچ نوع اثر مقاومت در آن نباشد . این تمرین را آنقدر ادامه میدهیم که بتوانیم دو دست و بازو را به حال استراحت کامل درآوریم . بعد همین عمل را با پاها و ساق و ران انجام میدهیم . یعنی روی یک صندلی مینشینیم و پاها را مانند اینکه جان در آن نباشد آویزان میکنیم . سپس کار را با عضلات شکم و سینه میکنیم . البته عضلات سینه را چون نفس میکشیم نمیشود کاملاً " به حال استراحت و بدون انقباض درآورد ولی باید سعی کرد که عمل تنفس به حال منظم و ملایم درآید بعد از این استراحت عضلات گردن و سراسر است . در گردن نباید حالت کشش و انقباضی باقی بماند . آرواره ها باید در استراحت کامل باشد یعنی دندانها را نباید بهیچوجه به هم فشار دهیم . پلک چشمان نیز چه بسته و چه باز باید راحت باشد . بعد از اینکه در این مرحله توفیق حاصل کردیم و توانستیم به طور ارادی و فوری عضلات بدن را به حال استراحت درآوریم به تمرین بعدی میپردازیم .

۲- به حال استراحت در روی یک صندلی یا چهار زانو روی زمین مینشینیم . ممکن است این کار را با نواز کشیدن روی رختخواب نیز انجام داد ولی چون ممکن است با راحت کردن عضلات حال خواب به ما دست دهد بهتر است عمل را نشسته انجام دهیم . این اعمال باید در محلی خلوت بدون سرو صدا و به تنهایی انجام شود .

۳- بعد از اینکه روی صندلی یا زمین نشستیم به طوریکه قبلاً تمرین کرده ایم تمام عضلات را به حال استراحت در میآوریم . یعنی از پاها شروع میکنیم تا برسد به عضلات سروگردن .

۴- در این حالت چشمها را میبندیم و از دماغ نفس عمیق منظم میکشیم . نه بقدری

عمیق که خود این کار موجب تفرقه‌ی حواس شود .

- ۵- در این حالت سعی میکنیم از تفرقه‌ی حواس آن قدر که ممکن است جلوگیری کنیم .
- ۶- این حالت را در حدود ده دقیقه ادامه میدهیم . در ابتدای کار اگر خسته شدیم بهتر است کار را قطع کنیم زیرا ادامه‌ی آن با حالت خستگی مانع تمرکز حواس میشود .
- ۷- بعد از اینکه در این قسمت پیشرفت کردیم شروع میکنیم به مرحله‌ی دوم که جنبه‌ی ذکر دارد . باز در محلی خلوت در روی صندلی یا زمین مینشینیم عضلات را به حال استراحت در میآوریم چشمها را میبندیم و نفس کشیدنمان را با ذکر یا هو هم آهنگ میکنیم یعنی چون نفس فرو بریم میگوئیم یا و چون نفس بیرون دهیم میگوئیم هو این " ریتم " نفس موجب میشود که فکر ما به ذکر یا هو متوجه باشد و از تفرقه‌ی حواس جلوگیری کند .
- ۸- این عمل را بین ده تا بیست دقیقه ادامه میدهیم پس از آن چشمها را باز میکنیم و چند دقیقه استراحت مینمائیم .

این حالت استراحت و تمرکز به زودی حاصل نمیشود ولی مأیوس نباید شد . تمرین را باید تعقیب کرد و اگر حواس متفرق شد به آن اهمیت نداد . با پیگیری پیشرفت خواهیم کرد و به تدریج به تمرکز حواس خواهیم رسید .

اصول این رویه‌ی استراحت عضلات و اعصاب امروز از نظر علمی در دنیا تعقیب میشود و چون با شیوه‌ی مقدماتی مراقبه‌ی تصوف کاملاً جور است ما هم از آن استفاده میکنیم . در بعضی مراکز پزشکی این رویه را مورد آزمایش قرار داده‌اند و به نتایجی که فقط جنبه‌ی سلامتی بدن را دارد رسیده‌اند . در اشخاصی که فشار خونهاشان بالاست و دچار ناراحتیهای عصبی و اضطراب روحی بوده‌اند مفید واقع شده است . تسکین اعصاب و به دست آوردن آرامش از چیزهایی است که برای مردمی که در این دنیای آشفته زندگی میکنند بسیار مفید است . اما از نظر روحی نتایجی که به دست آمده مختلف بوده است . به بعضی حالت خلسه دست داده ، در بعضی حالت نشاط و فرح پیدا شده و عموماً " از یک استراحت مخصوصی بهره‌مند شده‌اند . اما برای ما که از نظر تصوف به آن نگاه میکنیم همانطور که گفتم این مراقبه وقتی نتیجه‌ی مطلوب به بار می‌آورد که ما مرحله‌ی تزکیه را پیموده باشیم . بدیهی است کسی که از ذائل نفسانی خلاص نشده و مراتب فضائل اخلاقی را نپیموده باشد نمیتواند آن استراحت و آرامش را که لازمه‌ی مراقبه است به دست بیاورد . مزیت رویه‌ی ما امتزاج اصول و مقدمات تصوف است با این حالت استراحت عضلات که جمع آن موجب توفیق در تمرین مراقبه است .

اما اینکه چه وقت این تمرینها را باید انجام داد بسته به وضع زندگی اشخاص است به نظر من بهترین موقع صبح اول وقت است . ولی بعد از این که این تمرین در ما به صورت

عادت ثانوی در آمد و توانستیم هر وقت که خواستیم عضلات خود را به صورت استراحت در آوریم در هر وقت روز که چند دقیقه فرصت داریم میتوانیم تمرین را انجام دهیم . بعضی تصور میکنند اگر مدت این تمرین را زیاد کنند نتایج آن بیشتر خواهد بود . این اشتباه است زیرا اگر در نتیجهی زیاده روی خود را خسته کنیم و طبیعتاً "هم حساس باشیم آن حالت خلسه ممکن است به هذیان و نوعی مالیخولیا تبدیل شود که بسیار مضراست و ما را از جادهی مطلوب دور میسازد . اینجا هم نباید اعتدال را از دست داد .

اما مرحلهی سوم که مرحله آخر است . بعد از اینکه خود در این تمرین پیشرفت کردیم بجائی میرسیم که با ادامهی ذکر یا هو حواس ما کاملاً متوجه این ذکر میشود و کمتر تفرقهی حواس دست میدهد . آن وقت است که ما میتوانیم کم کم انتظاراتی از این مراقبه داشته باشیم . در ابتدای کار ما ذکر یا هو را به زبان میآوریم و حتی مفید است که کلمهی یا هو را در عالم خیال جلو چشم خود مجسم سازیم و با گفتن ذکر توأم کنیم تا به پیشرفت کار بیشتر کمک کند . ولی به تدریج به جائی میرسیم که ذکر را در دل میگوئیم و دیگر به زبان آوردن احتیاج ندارد . از این هم که جلوتر رفتیم طوری در خود فرو میرویم که دیگر به ذکر هم احتیاجی نیست . این مقدمهی تخلیه است و تخلیه یکی از مشکل ترین تمرینهای صوفی است . تخلیه آنست که در موقع مراقبه هر فکری را از مغز خود بیرون کنیم و در راهی واردات باز نمائیم . اگر آنطور که قبلاً "گفتم ما در نماز به جائی رسیده باشیم که هر کلمه را با حضور قلب ادا کنیم در تمرین امروزی ما از آن استفاده میکنیم .

برای تخلیه پس از مراقبه و ادای ذکر کم کم سعی میکنیم هر فکری حتی فکر ذکر را از سربرون کنیم و به هیچ چیز نیاندیشیم . اگر در ابتدا موفق شویم که برای نیم دقیقه این کار را بکنیم جای امیدواری است . متدرجاً باید سعی کنیم این مدت را زیاد تر کنیم . اگر روزی رسد که بتوانیم تخلیه را به پنج دقیقه برسانیم میتوانیم ادعا کنیم که به جائی رسیده ایم . یکی از راههایی که به تخلیه کمک مینماید آن است که وقتی چشمها را بسته ایم در مقابل خود سوراخی تاریک که انتهای ندارد مجسم سازیم و فکر خود را متوجه آن تاریکی نمائیم . برای متصوف مراقبه و تخلیه نتایجی عملی دارد که میتواند برای پیشرفت بیشتر مشوق او باشد . مثلاً " اگر در زندگی مشکلی در پیش داری که اخذ تصمیم برایت دشوار است به خداوند متوسل شو و به حال مراقبه در آن . اغلب اتفاق میافتد که به صورت اشراق راه حل مشکل بر تو آشکار میشود . محتاج به تذکر نیست که این آروز و امل نباید چیزی بر

خلاف شریعت و طریقت باشد . آنها که در مراقبه و تخلیه پیشرفت کنند بعد از به دست آوردن سکینهی قلبی که آروزی هر متصوف است ممکن است موهبت الهی آنان را یار شود و وارداتی برایشان پیش آید که به گفتن نیاید . این دروازهی مکاشفه و تجلی است .

من همانطور که از ابتدا گفتم نظرم تعلیم مقدمات و دوره‌ی دبستان و دبیرستان تصوف بود و گمان دارم تا اینجا این تعهد را انجام داده‌ام و اینک درآستانه‌ی دانشگاه تصوف هستیم. پیشرفت بیشتر محتاج به پیری است که مرید را از این به بعد قدم به قدم جلو برد و مواظب آداب و اطوار او باشد. راه را از چاه به او نشان دهد و تا آنجا که خود آن پیر استعداد دارد مرید را ارشاد نماید. خداوند دست طالبان را به چنین دستی برساند.

حالا فرض کنیم که به حال حاضر توهنوز توفیق بدست آوردن چنین راه‌هایی را نیافته‌ای. بیا به حساب برس و بی‌غرضانه داوری کن. آیا با گذراندن مقدمات آدم دیگری نشده‌ای؟ آیا انسانی نیستی که با آرامش روح و کسب فضائل اخلاقی و سکینه‌ی قلبی معنی شرافت انسانی و آزادمردی را درک کرده‌ای؟ آیا گمان می‌کنی که بتوانی عده‌ی دیگری را به این راه هدایت کنی؟ آیا این توفیقها ارزش زحمت آنرا داشته است؟ داوری با خودت.

من در این جلسه تعلیمات را خاتمه می‌دهم در صحبت‌های آینده به‌کار عرفا و درسیر و سلوک و آنچه بطور کلی گفته‌اند می‌پردازم و احیاناً "انتقاداتی هم نسبت به روبه‌ی آنها می‌کنم. مذاکرات من در آینده بیشتر جنبه‌ی برنامه‌ی فشرده‌ی دانشگاه تصوف را خواهد داشت نه تدریس دروس آن.

مجلس شانزدهم

فرمود: در جلسه‌ی گذشته مقدمات را ختم کردیم و راههائی هم نشان داده شد که اگر جوینده آن را طی نماید به عقیده‌ی من به مدارجی خواهد رسید که حتی قبلاً " فکر آن را هم نمیتوانست بکند .

اگر گفتگوهای که با تو داشتم به دست دیگران برسد سه نوع واکنش خواهند داشت . دسته‌ای از اول میگویند این حرفها ترهات است و کی فرصت آن را دارد که وقت خود را صرف آن نماید ؟ ما را با این دسته حرفی نیست . مثل آن است که به شخصی دستور طبخ غذائی بدهند و بگویند این غذا خیلی لذیذ است ولی باید وقت صرف پختن آن کرد و طرف بگوید من غذاهای معمول و معتاد را میخورم دیگر حوصله‌ی پختن غذای تازه ندارم خاصه اینکه نمیدانم چه از آب در خواهد آمد . دسته‌ی دیگر آنها هستند که حس کنجاوی دارند و میگویند امتحانی بکنیم . معمولاً " این دسته هم پشت کار کافی ندارند و انتظار نتایج فوری و آنی دارند و به زودی دلسرد میشوند و بعد میگویند از این حرفها هم چیزی دستگیرمان نشد . دسته‌ی سوم آنها هستند که جوینده‌اند و همیشه مایل کشف طریقی بوده‌اند و شوق و طلب بر آنها مستولی است و چون قدم در جاده نهند با اخلاص به کار مشغول شوند و در اجرای وظائف محوله پایداری نمایند و با کمترین ناکامی از میدان بدر نروند و کوشش نمایند تا به مقصود برسند . روی سخن من و امید من به این دسته است و یقین دارم از وقتی که صرف مینمایند پشیمان نخواهند شد و نتایجی که به دست آورند بیش از انتظار ایشان خواهد بود و متوجه خواهند شد که به تدریج حجابهای از حلو چشمان برداشته میشود .

وعده کردم در جلساتی که از این به بعد خواهیم داشت در کلیات صحبت کنیم و اشاراتی به اصول تصوف که در بین مشایخ متداول است بنمائیم . مطلب خیلی مفصل است ماهها بلکه سالها وقت میخواهد که نه عمر من کفاف آنرا میدهد و نه برای مقصود من که اشاعه‌ی مکتب ساده‌ی علمی تصوف است چندان مفید است .

بعلاوه بعد از آنکه من رئوس مطالب و مشکلات را گفتم تو برای اینکه غور بیشتری

بکنی میتوانی به کتبی که در این باب نوشته شده است رجوع کنی و درباره‌ی گفته‌های من داوری نمائی .

به‌طوریکه قبلاً اشاره کردم تا دو قرن بعد از اسلام اگر چه مکتب تصوف وجود داشت وعده‌ای پیروان داشت ولی اسم صوفی در میان نبود . بعد از آنکه لغت صوفی رایج شد آنقدر درباره‌ی اینکه منشأ این واژه از کجاست و اشتقاق آن چیست بحث نمودند که روح موضوع از بین رفت و آخر هم تعریفی که مورد قبول عموم واقع شود به دست نیامد . این کار برای محققین تاریخ و ادبیات و متخصصین فقه اللغه مفید است ولی دردی از صوفی دوا نمیکند . مثلی عامیانه است میگویند از شخصی پرسیدند قیمه را با قاف باید نوشت یا با غین آنشخص عامی جواب داد با هیچ کدام قیمه را با گوشت و روغن و لپه مینویسند .

بعدهم که تصوف بسط یافت راه وصول به حقیقت زهد و ریاضت بود . در جلسه اول به تو گفتم مکتب عرفان و معرفت درک حقایق است از راه الهام و اشراق . آنها که در این فکر بودند سعی داشتند که این راه را که ماورای راه‌های حسی است تا آن اندازه که میتوانند پیدا کنند .

حقیقت مانند قله‌ی کوهی است که ما جویندگان در دامنه آن ایستاده و چشم بدان دوخته‌ایم و آرزویمان این است که مانند کوه نوردان راهی برای عروج به آن قله پیدا کنیم . البته نمیتوان گفت راه یکی است . مثل کوه نوردی است . یک راه کوتاه ولی نشیب آن خیلی تند است . این راه برای کوه نوردان ورزیده که نیرومند و صاحب بدنی قوی و سالم هستند به کار می‌آید . راه دوم قدری طولانی تر است ولی نشیب آن کمتر است . کوه نوردان درجه‌ی دوم از آن استفاده میکنند . راه سوم راهی خیلی طولانی است ولی نشیب آن بسیار ملایم است و به کار سالخورده‌گان و بی‌بنیه‌ها و ضعفا می‌خورد . اما راه‌های دیگری هم هست که خیال میکنیم به قله میرسد ولی در وسط راه متوجه میشویم که جاده به بن بست و پرتگاه میرسد . این راه‌های گمگشتگان است . در مکتب تصوف عاشقانه که بعد درباره‌ی آن گفتگو خواهم کرد عقیده دارند که با بالهای عشق میشود به سوی این قله پرواز کرد . در سیر مکتب تصوف هم کار بی شباهت به همین کوه نوردی نیست . از همان اول رهروان دچار اشکالات شدند . مثلاً " همانطور که قبلاً گفتم ریاضات زیاده از حد مبالغه در کار زهد ، مزاج این جویندگان را از جاده‌ی مستقیم منحرف ساخت و وسیله جای هدف را گرفت و نفس ریاضت و زهد که ریا هم در باطن آن ، مثل آن مورچه‌ی سیاه که برایت گفتم ، رخنه کرد و جانشین مقصد اصلی شد . بعد مکتب عشق در کار آمد که در مقابل تصوف عابدانه تصوف عاشقانه دکانی جدید باز کرد .

بعدها همینکه مکتب تصوف وسعت یافت و عده‌ای پیرو شیخ و پیشوا پیدا شدند خواستند

که اصول این مکتب را مدون سازند و این یک نوع همچشمی و مسابقه با فلاسفه و اهل کلام شدو بزرگانی مانند محیی الدین ابن عربی، سهروردی، ابوالقاسم قشیری، جلال الدین مولوی، غزالی و... تا برسیم به ملاصدرا و سبزواری که خدایمه را رحمت فرماید کتابهای مفصلی راجع به اصول تصوف نوشتند و گاهی این کتابها به قدری پیچیده بود که شرحهای متعدد بر آنها نوشته شد و اختلافاتی پیش آمد و مشاجرات و مباحثات مابین دسته‌ها در گرفت که یکی از آنها موضوع وحدت وجود است که قبلا به آن اشاره کردم. آنچه من میگویم بی شک مورد ملامت و انتقاد هم قرار خواهد گرفت این است که تمام این آب‌ها که به آسیاب تصوف وارد شد گندم ما را آرد نکرد که با آن نان حقیقت را بپزیم. مکتب تصوف اگر ساده میماند و سلاک بعد از تهذیب اخلاق از راه زهد و عشق به طور اعتدال پیش میرفتند، تا جایی که کشف و شهود برایشان دست میداد، خیلی زودتر به مقصود میرسیدند تا آنکه خود را وارد مباحثات و مشاجرات نمایند.

بعضی مطالب هست که با استدلال علمی و عقلی به آن نمیتوان پی برد. مثلا همانطور که قبلا "گفتم به طفل نابالغ کیفیت بلوغ را نمیتوان فهماند. ما میتوانیم کمیت آنرا با علم وظائف الاعضا و پزشکی و تشریح و غیره شرح دهیم و به اصطلاح مکانیزم آنرا بیان کنیم ولی کیفیت آن قبل از وقت بهیچوجه قابل تفهیم نیست. همینطور امکان ندارد که به کوری مادرزاد هر قدر هم مثل هلن کلر نابغه باشد و در تربیت آن زن کارهایی شبیه به اعجاز انجام شده باشد، با بیان اصول اپتیک کیفیت رنگها را بفهمانیم. مگر آنکه آن کور شفایابد و به رأی العین رنگ را ببیند. نظائر و امثال در این باب زیاد است. پس با کتب نیم فلسفی و نیم عرفانی هم نمیتوان صوفی واصل ساخت.

اما علم، در تعریف آن آنقدر نوشته‌اند که به جای اینکه چیزی دستگیرمان شود بیشتر سردرگم میشویم. به هر تقدیر تحصیل علوم برای چند مقصود است. یکی علوم دینی است که وظائف مؤمن را به او میآموزد. دیگر علوم مادی و علمی است که ما آنرا برای صحت مزاج و ترتیب زندگی خود فرامیگیریم و به کار میبریم. مثل طب، جراحی وظائف الاعضا، بیوشیمی، و آنچه مربوط به حرف و صنایع است از نجاری گرفته تا الکترونیک که شامل تمام آن قسمتهایی است که برای آسایش و رفاه و بهبود زندگی مادی ماست که به طور کلی به آن تکنولوژی میگوئیم. اگرچه این تکنولوژی که ظاهرا "در ابتدا برای سعادت بشر بود و میبایستی مانند برده‌ای در خدمت ما باشد. امروز کم کم ما را به اسارت خود درآورده است و آقای ماشده! تره خریدیم قاتق نانمان شود قاتل جانمان شد! دیگر علمی است که برای روابط انسانها با یکدیگر مدون شده مانند سیاست، حقوق، جامعه‌شناسی و امثال آن. علمی هم هستند که ظاهرا "فائده‌ی مادی ندارند ولی چون بشر کنجکاو است و میخواهد از هر

راه که شده پی به واقعیات ببرد به تحصیل آن میپردازد . مثل علم نجوم و پژوهشهای کیهانی . مثلاً " تحقیق اینکه آیا حرارت ستاره‌ای که چندین هزار سال نوری از ما دور است چقدر است و یا عناصر موجود در آن چیست از نظر مادی هیچ فائده‌ای ندارد و وقت و خرج هنگفتی در بردارد ولی انسان چون جوینده است دنبال آن می‌رود . این از ویژگیهای فکر انسان است که بدون توقع پاداش میل به درک واقعیات دارد و بسیار هم تحسین آمیز است .

فلسفه هم که کم و بیش در زمره‌ی علمی است که کنجکاو بشر را ارضاء میکند و پایه‌ی تمام تفکرات ذاتی ماست . کیستیم ، از کجا میائیم ، به کجا می‌رویم ؟ خدا میداند در این زمینه چقدر نوشته‌اند و معما را حل نکرده و حل نخواهند کرد . مکتب‌های فلسفه بیش از آن است که بشود شماره کرد و مطابق مذاق و مقتضیات وقت و زمان تغییر میکند . و چون این مکتب‌ها طبعاً " خواسته‌اند که راه حل‌های سیاسی هم برای زندگی بشر پیدا کنند به انواع مختلف ما را دچار دردسرهایی کرده‌اند . کاری نمیشود کرد بشر کنجکاو است وقتی هم که به خیال خود راهی پیدامیکند تصور میکند کلید معما را یافته است . از جمهوری افلاطون گرفته تا اگزیستانسیالیسم هر رنگی به کار رفته ولی معما حل نشده است . که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معمار را ! من فیلسوف نیستم که بخوام در این باب طول و تفصیل دهم ولی هر عاقلی متوجه میشود که فلسفه هم درد ما را دوا نکرده است .

دل گفت مرا علم لدنی هوس است تعلیم کن اگر بدین دست رس است
گفتم که الف گفت دگر گفتم هیچ در خانه اگر کس است یک حرف بس است

نباید فراموش کرد که مغز ما محدود است و ما می‌خواهیم به وسیله‌ی همین مغز به خود مغز پی بریم و این هم شدنی نیست . چون به استدلال می‌پردازیم می‌گوئیم هر چه با عقل جور در نیاید مردود است . اما کدام عقل ؟ آیا عقل ما کامل است ؟ وقتی ما می‌خواهیم چیزی را اندازه‌گیری کنیم به آلاتی که برای این کار درست شده و بسیار هم دقیق است متوسل میشویم . ولی چون اسبابها ساخته دست ماست خوب میدانیم هر چقدر هم دقیق باشد دقیق مطلق نیست . وقتی با یک متر طولی را اندازه می‌گیریم بخوبی میدانیم که این متر صد در صد دقیق نیست و امکان ساختن یک متر صد در صد صحیح هم غیر ممکن است . عقل ما هم که ساخته‌ی مغز ماست صد در صد کامل نیست پس آنچه را هم که عقلانی میدانیم نسبی است . تنها الهام و اشراق حقیقی میتواند درست باشد . به شرطی که با اوهام و هذیان مشته نشود . این الهام و اشراق هم بسیار نادر است تنها گاه‌گاهی نصیب اشخاصی میشود که باطی طریق و موهبت الهی به دست آورده باشند .

این الهام و اشراق و کشف و شهود گاهی خالی از اوهام و هذیان نیست . شخصی که در سیرو سلوک پیشرفته هم هست اغلب نمیتواند به حال تجرید کامل در آید . یعنی از

عالم احساسات در آید و به عالم علوی بپیوندد. همانطور که در جلسه اول گفتم مثل نردبان و پنجره‌های دیوار است. گاهی سالک یکی دو پله بالا رفته و از پنجره دوم و سوم به عالم خارج نگاه میکند. مناظری که میبیند مخلوطی است از مظاهر محسوسات و مختصری هم از عالم بالا. برای روشن شدن این موضوع شواهد بسیار است. گاهی از شرح مکاشفات بعضی از مشایخ این نارسائی پدیدار میشود. مثلاً "لاهیجی شرحی که بر گلشن راز شبستری نوشته است و در یک جامیگوید برای اینکه مریدان تشویق شوند من شرح حالاتی که برایم دست داده بیان میکنم و در آنجا صحبت از آسمانها و افلاک میکند که تمام مطابق هیئت بطلمیوسی است که امروز بی بنیانی آن بر همه معلوم است ولی چون لاهیجی با آن هیئت آشنا بوده وقتی هم که حالت خلسه یا کشف به او دست داده نتوانسته است خود را از قید ناسوتی خارج سازد لہذا دریافت او مخلوطی از خاطرات حسی و مشاهدات ملکوتی بوده است. در حکایات مربوط به مشاهدات مشایخ نظیر این پیش آمده‌ها زیاد است و برای سالک بسیار مشکل است که بتواند تمیز این قسمت‌ها را بدهد. مجاهده‌های متمادی و تحلیل‌های دقیق لازم است که شخص به درجات بالاتر نائل شود. خدا نکند که این حالات از همان اول شیطانی باشد. یعنی همه از روی هذیان که گاه هم مکلفی آنرا تقویت نماید. آن وقت است که سالک بیچاره راه را بکلی گم میکند و مطلب بر خودش هم مشتبہ میشود. در اینجا است که پیری حقیقی باید دستگیر او شود و راه را از چاه به او نشان دهد.

اما مریدانی هم هستند که میخواهند هر چه زودتر به مکاشفات برسند با تلقین به خود کمک میکنند و در نتیجه خویشتن را گول میزنند و نزد مرشد از چیزهایی که دیده‌اند صحبت میکنند. مریدان دیگر هم برای اینکه از اولی عقب نمانند روی دست او بلند میشوند و ادعاها میکنند. باید بگویم این بیچاره‌ها اغلب نیت سوئی ندارند و میخواهند به زور خیال خود را به جایی برسانند. اگر مرشد این اشخاص خود صاحب مقامی راستین باشد آنها را از این نوع ادعاهای پوچ بر حذر میدارد. خدای نخواستہ اگر کمیت مرشد هم لنگ باشد از این پیشرفتهای ظاهری مریدان خوشوقت میشود و آنها را در آن کوره راهی که میروند تشویق میکند و عاقبت کار هم معلوم نیست!

نظیر این خود نمائیها در شئون دیگر زندگانی هم ظاهر میشود و تنها منحصر به کارهای درویشی نیست. مثلاً "ما برای اظهار فضل و تظاهر به درک چیزهایی میکنیم که نفهمیده‌ایم. چون سایرین اظهار دانش میکنند ما هم برای اینکه جاهل جلوه نکنیم اظهار دانائی میکنیم. من باب مثل من یقین دارم که نقاشیهای انتزاعی (آبستره) و موسیقی جدید راعده‌ی خیلی معدودی درک میکنند و از آن لذت میبرند ولی تعداد زیادی برای عقب نماندن از قافله در اطراف آن مقاله مینویسند و قلم فرسائی میکنند و عبارات ثقیل و لغات غیر

مفهومی به کار می‌برند که بی‌شبهت به همان کتابهای عرفانی خودمان نیست. ولی باطنا از آن نقاشی سردر نمی‌آورند و از آن موسیقی چیزی نمی‌فهمند.

در اینجا حکایتی بیادم آمد که به مقتضای موضوع و برای تفریح برایت می‌گویم. نقل می‌کنند مردی شایه‌نزد سلطانی رفت و گفت من مرد نساج و زردوزی هستم که در حرفه‌ی خود بسیار ماهر و میل دارم برای سلطان دستاری تهیه کنم که در عالم نظیر ندارد. سلطان خوشنود شد و به وزیر امر کرد که کارگاه نساجی و وسائل کار برای استاد تهیه نماید و مبلغی هم به او مساعدده دهد. پس از چندی سلطان در حضور وزرا از نساج سؤال کرد که کار در چه حال است. نساج عرض کرد مقداری از پارچه زربفت بافته شده که سلطان ممکن است قدم رنجه فرموده به تماشای آن تشریف فرما شوند ولی این را هم باید عرض کنم که در هنر و صنعت من رازی نهفته است که بسیار مهم است و آن این است که حرامزاده این پارچه و دستار را نمی‌بیند و این خود وسیله‌ی تمیز میان حلالزاده و حرام زاده است. سلطان با وزرا و اکابر به کارگاه نساج رفتند. دستگاه نساجی بر پا بود ولی پارچه‌ای بر آن نبود. سلطان متحیر شد و از این که حلالزاده نیست بسیار ملول گردید ولی به روی خود نیاورد. از وزرا و رجال پرسید که نظرشان چیست؟ آن بیچاره‌ها هم که فکر کردند حرامزاده‌اند برای مستور داشتن حقیقت مشغول تعریف پارچه شدند. یکی گفت زر دوزی آن بسیار ظریف است. دیگری گفت گل و بوته‌ای که در آن انداخته‌اند بی‌نظیر است. سومی گفت حاشیه‌ی آن خیلی ماهرانه طرح شده است، همینطور هر کدام وصفی تازه برای دستار مینمودند. استادکار را طول میداد و پول می‌گرفت. تا روزی گفت کار تمام است. تشریفات مفصلی در کاخ ترتیب دادند و نساج در حضور تمام بزرگان دربار دستار خیالی را به دست گرفت و به طرف تخت سلطان رفت و با سلام و صلوات آنرا بر سر سلطان گذارد که صدای تحسین حضار بلند شد. پسر سلطان که اوضاع را چنین دید سخت ناراحت شد و با شمشیر کشیده سر وقت مادر رفت و به او گفت من حرامزاده هستم والان تو را میکشم آن زن که عقلش از سایرین بیشتر بود گفت عصبی مشو صبر کن تا من قضیه را روشن کنم. وزرا را تک‌تک احضار کرد و از شکل و رنگ و گل و بوته‌ی دستار سؤال کرد. چون تمام موضوع خیالی بود هر یک جواب متفاوتی دادند. مطلب بر مادر روشن شد. نزد سلطان رفت و مطلب را به او گفت و نساج شاید به سزای خود رسید.

این مثل از آن آوردم تا بدانی که در دنیای ما اغلب مواجه با چنین اوهام و استباهانی میشویم و برای اینکه مشتمان باز نشود طوعاً و کرهاً خیال بافی‌هایی می‌کنیم.

اگر جوینده‌ی خوش اقبالی به خدمت مرشدی راسنین رسید تمام این مشکلات حل میشود. زیرا چنین مرشدی میداند چگونه مرید را هدایت نماید که در جاه نیفتد. آنجا

هم که مطلب برای خود مرشد روشن نیست مرید را بیجهت با لفاظی و وعده‌های بی پایه گول نمیزند .

در جلسه‌ی آینده ان شاء الله راجع به تصوف عاشقانه گفتگو خواهیم کرد .

مجلس هفدهم

فرمود اما راجع به تصوف عاشقانه یعنی مکتبی که پایه گذاران آن عطار و مولوی هستند . من در این موضوع سالهاست در فکر و هنوز هم آشفته ام . اگر بخواهم آنچه در دل دارم بگویم باید بسیاری از نظریه ها را تخطئه کنم و مردم خواهند گفت این فضول کیست که به خود اجازه ی چنین جسارت هایی داده است ؟ هر چه با داباد آنچه بنظم میرسد میگویم . نزدیک به سی سال قبل یک نفر فرانسوی که فارسی خوب میدانست و به عرفان علاقه مند بود به من گفت من وقتی غزلیات عرفانی را میخوانم خیلی متعجب میشوم که شعراء وقتی راجع به عشق خود نسبت به ذات احدیت سخن میگویند درست مثل این است که با - معشوقه ی خود صحبت و همان لغاتی را به کار میبرند که در مورد عشق های جنسی به کار میرود . من تا آن موقع به این موضوع توجه نکرده بودم و خودم هم از خواندن آن غزلیات لذت میبردم . ولی بعدها خیلی در این باره فکر کردم و روز به روز بر مشکلم افزوده شد و دیدم این مرد حق دارد .

شاعر مثلاً "میگوید در باز شد و یار من وارد شد و چشم و ابرو و دهنش چنین و چنان بود . چطور میشود خدا را اینطور مجسم کرد و به صورت انسان در آورد ؟ همانطور که قبلاً " به تفصیل صحبت کردم این قیاس به نفس و قیاس به شیئی را چگونه میشود توجیه کرد و با بعضی که صحبت کردم گفتند این ها رموز است و مقصود از خال و خط و چشم و ابرو چیز دیگری است . باز قانع نشدم چطور یک صوفی یا عارف چنین جسارتی و چنین قیاس هایی میکند ؟ به کتب رجوع کردم دیدم باز راجع به معنی عشق از نظر ادبی ، فلسفی ، عرفانی و طبی آنقدر اطاله کلام کرده اند که معلوم شد خودشان هم نمیفهمند چه میخواهند بگویند . مثلاً "یکی میگوید حکماً" لازم نیست عشق راجع به یک بشر باشد . آدم ممکن است عاشق پول ، مقام و جاه هم باشد . دیدم بدتر شد . دیگر کار مقایسه خداوند به پول و اشیاء دنیوی کشیده شده است !

حالا معنی عشق هر چه میخواهد باشد . ولی شعرای عارف عشقی را که به کار برده اند و مجالسی را که با معشوق وصف کرده اند تمام نشانه ی عشق های جنسی را دارد و آن را با شراب

وساقي ومنغ ومنغ بچه در هم آميخته‌اند و گاهي آثار شاهد بازی هم در آن به چشم ميخورد. من از اين گستاخي متحيرم ولي مجبورم براي روشن کردن مسئله آن چهبه نظرم ميرسد بگويم. پس چه شده است که عرفا که بعضی صاحب مقام بسيار شامخي بوده‌اند چنين چيزهائي گفته‌اند؟ قبلًا "من اظهار داشتم وقتي ميگويم صوفي يعني صوفي مسلمان چون اگر غير از اين باشد بايد اسم ديگري براي آن پيدا کرد. عرفائي که صاحب اين اشعار هستند همه مسلمان بوده‌اند و در تمام کتابهايشان علاقه‌ي به اين ديانت روشن است. ولي همينکه کار به شعرو غزل ميرسد عنان از دستشان در ميرود و ديگر حرفشان نه با منطق مطابق است نه با الهام. پس اشکال کار از کجاست؟

اين راهم بگويم که در قرآن کلمه‌ي عشق به کار نرفته است و حتي در سوره‌ي يوسف که علاقه‌ي زليخا به يوسف علاقه‌ي جنسي بوده است باز کلمه عشق به کار نرفته وقتي زنان مصري راجع به دل‌بستگي يوسف به زليخا صحبت ميکنند ميگويند "قد شفها حبار". من نتوانستم پيدا کنم که اين کلمه‌ي عشق به اين شدت از کي و چطور در اشعار صوفيان پيدا شده است؟

چيزي که مسلم است اين که اين غزلها و اشعار عرفاني عاشقانه ادبيات فارسي را بسيار غني نموده است. از نظر ايجاد و جد و حال موقتي خيلي مؤثر است. غزلهاي حافظ به نظر من نظير ندارد. ديوان شمس مولوي و اشعار سنائي و عطار تکان دهنده است، تمام اينها به جاي خود درست ولي مغالطه با خداوند به نظر من به هيچ صورت درست در نميآيد و جوينده را در يک حال بهت و بيچارگي فرو ميبرد. بالاخره باز برميگرديم به آنجا که تمام اين بزرگان اين ضعف را داشته‌اند که در ستايش پروردگار و عشق به آن کانون آفرينش گرفتار قياس به نفس و قياس به شيئي شده‌اند. من ميدانم وقتي بعضي ها اين حرفهاي مرا بشنوند شمشير حمله را از نيام بيرون ميکشند و با تلفيق الفاظي که خودشان هم درست سراز آن در نميآورند به من حمله خواهند کرد که اينها حال است تو حال را نميفهمي، وقتي عارف از خود بيخود شود سيرا ميکند که مافوق فهم توست! من عاجزانه عرض ميکنم هدف از اين حال و از خود بيخود شدن ها چيست؟ چون به نظر من فائده عرفان به طور اعم و تصوف به طور اخص اين است که عده‌اي به جائي برسند که از منبع فيض آنها چيزي هم دستگير ديگران شود و الا نتيجه‌ي تمام اين رنج‌ها و رياضت‌ها و عشق و عاشقيا چيست؟

حرفهاي امروز من آشفته و بي نظم است. چون هر چه بنظرم ميرسد ميگويم تو اگر خواستي براي خودت مرتب کن من تقريبًا "يقين دارم که عده‌اي از اين عرفا از يک نوع محرکاتي استفاده ميکرده‌اند. با تلقين به خود به وسيله رقص. دور خود چرخيدن، دم گرفتن و امثال آن يا با مکيفات، من به کليه اين وسائل "كيف" ميگويم يعني افعال با

موادی که در سلسله‌ی اعصاب انسان تغییراتی پدید آورد. حالا خواه‌الکل باشد خواه تریاک، مرفین، هروئین، کوکائین، مسکالین، ال، اس، د. و غیره. قدما میگفتند فلان عارف در حال خلسه و سیر بوده است. امروز هم جوانانی که به کیف‌های جدید معتادند آن حال خلسه و سیر را "سفر" میگویند. مجلس سماع قدما به موزیک "پاپ" تبدیل شده است که گاهی صدها هزار نفر جمع میشوند و رقصهائی دیوانه وار میکنند و شهری را پر آشوب میسازند. باز همان حالها به آنان دست میدهد با استعمال بعضی کیف‌ها مثل مسکالین و ال. اس. د. واقعا "حالات تجریدی به انسان دست میدهد رنگهای گوناگون میبیند صداهاى مختلف میشوند ولی نتیجه اش اعتیاد است و امراض عصبی گوناگون و سرانجام جنون. آیا دو مکتب قدیم و جدید به هم شباهت ندارند؟ امروزی‌ها میگویند ما میخواهیم از خود بیخود شویم و ناکامیها و گرفتاریهای خود را فراموش نمائیم. حرف اینها منطقی تر است چون ادعای بیشتری ندارند. اما عرفا که خود را کامل مکمل مینامند با مجلس سماع و خواندن غزل‌های معاشقه با خدا آیا راهی به ما نشان میدهند؟

تصور مکن من مثل یک آدم بی تجربه و خشک این حرفها را میزنم. من خود اغلب آن و سائل را امتحان کرده‌ام و در تمام این عوالم "سیر" کرده‌ام و در ابتدا هم خیلی به آن علاقه مند بودم و وقتی در مجلس سازو آوازی که بساط "کیفی" هم در میان بود یا در مجلس ذکری شرکت میکردم حالی خوش به من دست میداد و یک نوع آرامش روحی درک میکردم و خیال میکردم چیزی دستگیرم خواهد شد و از آن طرفداران پروپا قرص این عقیده بودم که تمام راز آفرینش بر مبنای عشق است. عالم مستی خوش حالتی است افسوس که دوام ندارد و دنباله اش خماری است. ولی به تدریج به این نتیجه رسیدم که این وسائل مصنوعی مثل عصای زیر بغل شلان است که آنها را به راه رفتن کمک میکند ولی علت را دوا نمینماید و همینکه زائل شد هدف خیالی هم محو میشود. میگویند شخص الکلیکی در عالم خرابی اشباح میدید. یک روز دید فیلهای سرخ رنگی او را دنبال میکنند. روبه آنها کرد و گفت اگر دور نشوید یک قرص آسپیرین میخورم و همه محو خواهید شد. . . ایجاد این حالها با "کیف" مثل بندبازی میماند که بخواید روی بند راه برود اگر راست برود حالت شبه ملکوتی به او دست میدهد ولی همینکه تعادلش را از دست داد به ورطه‌ی شهوتهای جنسی میافتد. بسیاری از این حالات حتی در مجالس درویشان کار را به نظر بازی کشانده است. اگر به کتابها رجوع کنی شواهد زیادی برای اثبات ادعای من وجود دارد. امروزه به — صراحت به تو میگویم با اینکه از موسیقی خیلی لذت میبرم ولی اگر بخوایم واقعا آرامش به دست آورم چشم را میبندم و موسیقی ای به گوشم میرسد که لذت آن چیز دیگری است. من به تو وعده میدهم که اگر آن تمرینهای تزکیه را انجام دهی و مراقبه را دنبال نمائی

بسیاری از حجاب‌ها از پیش چشم برداشته می‌شود و از این وسائل مصنوعی موقتی بی‌نیاز می‌شوی .

این‌که گفتم گمان دارم عرفا در قدیم گاهی به کیف روبروده‌اند از این رو بود که در دوره‌های اخیر که به خود ماهم میرسد میدانیم که بسیاری از درویش‌ها به چرس و بنگ و حشیش و تریاک رومیآورده‌اند و این رویه در هندوستان خیلی متداول بوده است . در نتیجه‌ی همین کارهاست که مخالفین در اویش می‌گویند فلانی سیر در عالم " هیروت " میکند واقعا " هم به جای عالم ملکوت به عالم هیروت میرود .

مادوست داریم از بزرگان خود ، بت بسازیم و به قدری در شأن و مقام آنها مبالغه کنیم که آنها را به صورت موجودات فوق بشر و ارباب انواع در آوریم که هیچ عیب وضعی نداشته باشند . عادت به نقد منصفانه و بی تعصب نداریم . اگر کسی انتقادی کند به جای اینکه به او جواب صحیحی بدهیم و اگر در داوری خود اشتباه کرده است او را راهنمایی کنیم متوسل به حربه‌ی فحش و ناسزا می‌شویم . پر خاشگری این دسته در آنها که به عرفا اعتقاد ندارند و اکثراً شنیدید ایجاد میکند آنها هم به فحش دادن تهمت زدن و افتراهای ناروا رو می‌آورند . این شیوه مانع می‌شود که به حقیقت دست یابیم . دسته‌ای که طرفدار عرفا هستند آنها را به خدا می‌رسانند آن‌انکه منکرند آنها را به اسفل السافلین تنزل میدهند میان این دوروبه ، رویه‌ی اعتدالی هم هست . به نظر من هیچ یک از این بزرگان به طوریکه در ابتدا اشاره کردم به حد کمال نرسیده‌اند و هر کدام ضعف‌هایی داشته‌اند . چون انسان هیچوقت کامل مطلق نیست و این استنباط هم توهینی به مقام والای ایشان نمی‌باشد .

این بت‌سازان که اغلب هم کارشان به ضرر معبودشان تمام می‌شود می‌خواهند اشخاصی کامل ، بی عیب و صاحب صفاتی فوق بشری بسازند و آنها را به جایی می‌رسانند که خودشان هم چنین ادعائی نداشته‌اند . مثلاً " اگر شاعر عارفی در اشعار خود چند اصطلاح فلسفی ، کلامی ، نجومی یا بازی شطرنج به کار برده تذکره نویسان می‌گویند آن شاعر در حکمت و کلام و موسیقی و نجوم متبحر بوده و قهرمان شطرنج بازی هم بوده است . بعد ها هم سخنرانان متتبع در اطراف فضائل آن شاعر داد سخن میدهند . من بیچاره اگر شاعر بودم با اینکه به هیچیک از این علوم دست ندارم با کمال سهولت میتوانستم اصطلاحات ر در اشعارم بگنجانم . اگر دویست سال بعد باز طرز نقد ما مثل امروز باشد من هم جزو برجستگان حکما و عرفا محسوب شوم . از شاعران دوره‌ی خودمان می‌شناسیم که طبعی لطیف و سرشار داشته یا دارند و از خواندن اشعارشان آدم به فکر شبلی و بایزید می‌افتد ولی چون به اخلاق آنها چون معاصر ما هستند آشنائیم میدانیم چند مرده حلاجند . اگر بگوئیم خواجه حافظ شیرازی تمام عمر شکاک بوده است نباید منقلب و متعجب شد .

به غزلهایش رجوع نمائید . یک جاگمان میکند که به تمام رازهای خلقت پی برده و یک جا همه چیز را تاریک و بی بنیاد میپندارد .

بعضی تصور میکنند که حافظ یک دوره‌ی تکاملی پیموده است . اگر غزلهای حافظ تاریخ داشت شاید ممکن بود در این موضوع نظر قطعی ابراز داشت ولی چون تاریخ ندارد باید به قرائن متوسل شویم و به این طریق میبینیم که این حالت شک در اشعار جوانی و پیری حافظ هر دو موجود است . اگر حافظ را موجودی بی نقص و مافوق بشر فرض نکنیم جواب آسان است . مثل این است که حافظ گاهی سرحال بوده و شاید لبی هم تر کرده و تمام مسائل روشن و حل شده پنداشته است . روز دیگر احتمالاً کسالت داشته و محتسب هم درد سر فراهم آورده آن وقت بدبین شده همه چیز را تاریک دیده است . گاه از زاهد ریائی دوروئی دیده و گاه سروکارش با صوفی حقه باز بوده است . گاه به حال خود رجوع کرده مثل اینکه دستش به دست پیری رسیده باشد . در این موضوع هم اخلاف او چیزها نوشته اند و هر کسی از ظن خود یار او شده است .

من از این جسارت ها پوزش میطلبم . اشعار اغلب عرفا یک نواخت نیست و گاهی افکار متضادی در گفتارشان دیده میشود . بعضی از عرفا این حالات را به اسم بسط و قبض توجیه میکنند که جواب همان حرف ماست . مادر هر مقام که باشیم بالاخره آدمیم و همیشه در یک حالت نیستیم . وقتی این حالتها بالا بگیرد به آنجا میرسیم که عارف هر چه دلش خواسته گفته است و برای اینکه مفری پیدا کنیم میگوئیم اینها شطحیات است . من میگویم اگر عارفی تا آخر عمر محتاج به سماع و رقصیدن و از کمکیات استفاده کردن باشد به درجه‌ی اعلای این طریق نرسیده است . ولی این مانع نمیشود که در مقام نسبتاً " والائی باشد که مریدان بتوانند از تعلیمات او استفاده نمایند .

خلاصه چون شارحین هیچکدام در صدد کشف واقعیات نبوده اند ما را در این حالت حیرت باقی گذارده اند با این حرفها به جائی نمیرسیم . برگردیم به سر موضوع عشق . معنای لغوی عشق هر چه میخواهد باشد . تعریفهای پزشکی ، فلسفی و عرفانی آن هم خیلی متفاوت است و هر کس از دریچه‌ای دیگر به آن نگاه میکند . آنچه ما از معنی عشق درک میکنیم محبت مابین دو یا چند نفر انسان است که گاهی چاشنی جنسی هم با آن آمیخته است . عشق را اغلب به صورت مجازی یا مبالغه استعمال میکنند که با موضوع ما ربطی ندارد . مثلاً " میگویند فلان کس عاشق قمار است . در اینجا مقصود شهوت هوس و ولع است که ما برای آنکه شدت آن را برسانیم به آن عشق میگوئیم . عشق واقعی انسانی مابین افراد است . مثلاً " عشق پدر و مادر نسبت به اولاد یا عشق اولاد به پدر و مادر یا برادر و خواهر یا اقوام دورتر تا برسیم به خانواده و قبیله و ملت که حد آن عشقه به انشاء بش است . یک از عشق‌مآء بسیار عمیق که مذکور

هم ندارد و ادبا و شعرا هم بسیار در باره‌ی آن نوشته‌اند عشق مادر به فرزند است که تا به پایه‌ی ایثار جان میکشد . مادر حاضر است به سهولت جان خود را برای نجات فرزند به خطر اندازد .

عشق پدر و عشق اولاد هم بسیار عمیق است ولی شاید به شدت عشق مادر نرسد . دیگر عشقی که بسیار عمیق و کاملتر از سایر عشق‌هاست عشق زن و مرد نسبت به یکدیگر است . زیرا اگر زن و مردی یکدیگر را دوست داشته باشند به درجه‌ای که یک روح در دو بدن باشند و این عشق جنبه‌ی شهوت‌آنی را نداشته باشد و از روی صرف هوس نباشد کاملترین عشق‌هاست که در انتها ممزوج با لذت جنسی میشود . این عشق که با لذت جنسی ادغام شده است پایه‌ی بقاء نسل است .

عارف واقعی این نوع عشق را که با عفت و پاکی عجین است یکی از بزرگترین موهبت‌های ربانی می‌شمارد که تلذذ آن از حالات روحانی عارف دور نیست .

علائق مانند علاقه به اشیاء هنری و چیزهای زیبا یا سفر و جهانگردی دیگر در زمره‌ی عشق نیستند بلکه همان علاقه است که ما گاهی برای مبالغه به آن عشق می‌گوئیم .

همچنین صوفی می‌تواند به پیر خود و مشایخ عشق ورزد . مثلاً نسبت به حضرت علی امیرالمؤمنین (ع) به سبب مقامات و اخلاق آن بزرگوار عاشق و مفتون باشد . این نوع عشق‌ها عشق‌های روحانی هستند که همچون چراغی فرا راه سلاک نور فشانی میکنند .

اما عشق به حضرت پروردگار ، من دلم می‌خواست که برای این نوع عشق واژه‌ی مخصوصی داشتیم که در آن معانی عشق با حیرت و خشیه و درک جلال با جبروت درهم جمع بود . من چنین عشقی را نسبت به خالق درک میکنم ولی مغالطات صوفیان را بهیچوجه قبول ندارم جز اینکه بگویم از خود بیخود میشوند و در این عالم بیخودی به حالت هذیان درآمده و رویدادها را تجلی فرض کرده‌اند . ایرادی هم ندارم ما هیچکدام به قله‌ی معرفت نمیتوانیم صعود نمائیم و ناچار در این راه درازگاهی گرفتار اوهام میشویم . می‌گویند وقتی حلاج گفت انا الحق یا بایزید گفت لیس فی جبتی سوی الله چنان خود را فانی دیده بودند که جز خد چیزی درک نمی‌کرده‌اند . من می‌گویم حالشان درست است ولی درکشان ناقص است اگر کسی بگوید انا الحق باز قیاس به نفس است و وقتی کسی خدا را در جبهی خود ببیند باز برای خدا مکان و زمان قائل شده‌است . خدایشان رحمت‌کناد سالک راه حقیقت بوده‌اند و اگر گاهی حرف‌هایی زده‌اند از شطحیات است و عذرشان مقبول .

به نظر من ضعیف وقتی مفتون شگرفیهای خلقت صانع شویم و به آیات او توجه کنیم میتوانیم آن عشق والائی را که برای آن واژه‌ی مخصوص نداریم درک کنیم . وقتی در مراقبه

نور خدا متجلی شود آنوقت میفهمیم که خدا خود نور نیست بلکه خالق نور است و معنی باطنی آیهی پرمایه‌ی نور بر ما روشن میشود !

اگر در پای کوه هیمالیا بایستیم و در آسمانی آبی به قلعه‌ی اورست خیره شویم و به کوهی که در روی زمین نشانه‌ی بزرگترین خلقت و در کائنات از ذره‌ای هم کوچکتر است نظر اندازیم . آنوقت تا حدی که فهم ما اجازه‌میدهد به عظمت خلقت و صنع صانع پی میبریم . اگر در زیر میکروسکوپ الکترونیک به مشاهده‌ی یک یاخته پردازیم و به قسمتهای مختلف آن نظرکنیم و ژن‌ها را که در خاطره‌ی آنها میلیون‌ها دستور برای اعمال زندگی نهفته است توجه نمائیم میبینیم که از الی غیرالنهایه کوچک تا الی غیرالنهایه بزرگ چه رازهایی در کمون است که ماهنوز به گوشه‌ای از آن هم پی نبرده‌ایم . عزیز من این است مشرب من در عشق به خالق و بیش از این هر چه بگویم فضولی است .

آنچه ما میدانیم بسیار نارساست و خداوند راجع به روح چنین میفرماید :

" یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و ما اوتیتم من العلم الاقلیلا "

مجلس هجدهم

فرمود: گفتم که پس از اتمام مقدمات مکتب تصوف و طی دبیرستان آن من دیگر جنبه‌ی استادی دانشگاه را ندارم. فقط برنامه‌ی دانشگاه را، آنهم به صورت فشرده، به تو ارائه میدهم. این برنامه‌های دانشگاهی هم در سلسله‌های مختلف یک نواخت نیست. در طبقه‌بندی و فروع و بعضی تعریفها با هم تفاوت دارند. من سعی میکنم به آن قسمت‌هایی که مورد قبول همگان است بیشتر تکیه کنم. اساس این برنامه مبنی بر سلوک است یعنی راهی که سالک باید بپیماید تا با موهبت الهی به مدارج عالی واصل شود.

همچون مسافری ابتدا باید به نقشه مراجعه کنیم و ببینیم به چه کشورهایی باید مسافرت نمائیم بعد از آنکه کشورهای مورد نظر را تعیین کردیم آنگاه راه‌هایی که ما را به مقصد میرساند انتخاب میکنیم.

در اصطلاح تصوف به این کشورها عالم میگویند. این عوالم را عرفا به تفاوت سلیقه به چندین قسمت کرده اند ولی عوالم اساسی که مورد قبول همه است از درجه‌ی بالا به پائین از این قرار است.

اول لاهوت که مرکز اراده و ستاد پروردگار است که امر به خلقت کیهان، یعنی آن کیهانی که نه‌ازل دارد نه ابد، از آنجا صادر شده و میشود. هیچ کس را به فهم لاهوت دسترس نیست حتی پیغمبران مرسل. زیرا پیغمبران هم انسان هستند و انسان هر قدر که کامل باشد به این درگاه دست رس ندارد. فهم ما از لاهوت منحصر به درک آثار آن است نه ماهیت آن. برای علت خلق عالم چیزی نمیدانیم و هیچوقت هم نخواهیم دانست. آنچه هم گفته‌اند خیال بافی است. مصنوع از انگیزه‌ی صانع بی خبر است. این را هم بدانیم که حتی فکر در لاهوت هم از حد ما خارج است. هر قدر هم که به مقامات بالا عروج کنیم پی به این معما نخواهیم برد. پس همینقدر بگوئیم لاهوت کانون دستورهای پادشاه جهان است و ساکت شویم!

دوم عالم جبروت است که شاید بتوان آن را به کارخانه و بایگانی کل خلقت تشبیه کرد. در این جاست که تمام برنامه‌ها طبق اوامری که از لاهوت صادر میشود، مرتب میگردد.

برنامه‌هایی که نه اول دارد نه آخر و از قید زمان و مکان آزاد است . در این جاست که مجمل و خلاصه تمام خصوصیات آفرینش ضبط است . قدا به آن لوح محفوظ میگفتند و اشکالی ندارد که ما آنرا به اصطلاح جدید به کامپیوتری تشبیه کنیم که مجمل لایتناهی خلقت به صورت حافظه در آن ضبط است . اگر بررسی از اول ضبط بوده یا به تدریج ضبط میشود ؟ میگویم چون در این دستگاه زمان و مکان به طوریکه ما درک میکنیم وجود ندارد نمیشود گفت اول است ، آخر است ، جمعی است یا تدریجی است . همچنین زن‌های تمام موجودات زنده که همان صورت مجمل جاندارها را دارند در این عالم است که باز حافظه‌ی آن زن‌ها در عالم ملک صورت محسوس به جان داران میدهند . هم چنین عنصر هیدروژن که صورت مجمل تمام مفردات و مرکبات عالم ملک است در عالم جبروت بایگانی شده است . به طور تشبیه بسیار ناقص این مخلوقات از صورت مجمل به صورت مفصل در می‌آیند و مانند فیلم سینمایی که نه اول دارد و نه آخر در گردش هستند و نتیجه‌را در پرده‌ی تشخیص یعنی عالم ملک منعکس می‌سازند . شرح عالم جبروت با تشبیه و مثال غیر ممکن است همینقدر سعی شد که اجمالاً تصویری از آن بنمائیم . در این مقام است که پیغمبر (ص) عرض کرد "الهم ارنا الاشياء كما هي" . عالم جبروت را بعضی عالم اعیان ثابته نامیده‌اند که مقصود همان است که گفتیم .

سوم عالم ملکوت است که عالم عقل و روح است . چون سالک در عالم ملک اعتلا یافت درک عالم ملکوت میکند و به عالم ملکوتی که از خواص انسانی است پی میبرد و همچون میوه‌ی رسیده‌ای از شاخه‌ی درخت ملک آزاد میشود . سیر در این عالم سالک را به وظیفه‌ای که انسان به عنوان خلیفه‌ی خدا دارد آشنا می‌سازد و اگر هنوز زنگاری در دل اوست زائل میکند . بالاخره او راهیای درک عالم جبروت می‌سازد .

چهارم عالم ناسوت است که آنرا عالم ملک و عالم شهود نیز نامیده‌اند . این عالم محسوسات است یعنی آنچه با حواس درک شود . یعنی دنیای ظاهر که ما در آن زندگی میکنیم و حیات ما بسته به آن است . این عالم میان جماد ، نبات و جاندار مشترک است . با این تفاوت ، انسان که با عالم ملکوت پیوند دارد همینکه خود را از قیود عالم ناسوت آزاد ساخت میل به سوی عالم ملکوت میکند .

باز قدری بیشتر راجع به این عوالم توضیح دهیم . عالم جبروت از قبیل ملک و ملکوت نیست زیرا وجود خارجی ندارد بلکه ذات عالم ملکوت و ملک است . همانطور که گفتم عالم جبروت کتاب مجمل است ، فهرست فشرده وقایع است ، حافظه‌های آن کامپیوتر عظیم است . عالم ملکوت و ملک کتاب مفصل خلقت است یعنی اشیاء از مرتبه‌ی ذات به مرتبه‌ی صفات تنزل میکنند . در نتیجه میفهمیم که تمام موجودات ظاهری مظهر یک وجود است . جبروت و ملکوت و ملک مراتب این وجودند . باز به بیان دیگر جبروت نام عالم ماهیات

است و ملکوت نام عالم معقولات و ملک نام عالم محسوسات. این را هم بدان این سه عالم از هم جدا نیستند. هر سه باهمند و هر سه درهمند. تابع زمان و مکان نیستند. مجموع این عوالم نه بالا دارد نه پائین به جلو و نه عقب نه راست و نه چپ. تصور نکن که یکی در زمین است یکی در آسمان. تمام کائنات ازلی وابدی را شامل میشود. عالم جبروت به طوریکه مکرر گفتم مجمل تمام خلقت است ازل تا ابد. چون به عالم ملک آید مجمل مفصل شود. ژن‌های موجودات زنده با حافظه‌ای که دارند اشجار حیوانات و انسان را تولید مینمایند و هیدورژن آن خمیر مایه‌ای اولیه از صورت مجمل به صورت مفصل درآمده درعالم ملک تمام مواد را به منصفی ظهور در می‌آورد. این‌ها حکایت آن ممکنات است که از کتم عدم به عرصه‌ی وجود آمده جلوه‌ی شهود یافته است.

در این عالم ناسوت یا ملک انسان هم حیوانی است ولی گل سر سبد خلقت است. تکامل این جاندار جنبه‌ی ملکوتی و روحانی دارد. این انسان اگر به اهمیت مقام خود، پی برد و عشق رجعت به مقصد را حس نماید چون تشنه‌ای که به طرف آب رود سیر در راه عالم ملکوت مینماید و چون باز بیشتر ترقی کند انسان روحانی شود به عالم جبروت یعنی «ر منشأ وجود میل کند. سیر سالک به انجام رسد و کثرت به وحدت انجامد.

شرح مفصل این عوالم از حوصله مذاکرات، خارج است و از برنامه فشرده‌ی ما تجاوز میکند خاصه اینکه در بسیاری از قسمتها مشایخ هم عقیده نیستند. مثلاً «همین عوالم را طور دیگر تقسیم میکنند و عالم‌های برزخ بین آن قرار میدهند. ولی اگر حشو و زوائد را بیاندازیم اصول یکی است.

انسان که کالبدش متعلق به ناسوت است و عقل و روحش به عالم ملکوت و جبروت تعلق دارد و از همان اول در او کششی است که به اصل خود باز گردد و ضمیر ناآگاه خود خاطره‌هایی از آن عوالم دارد که او را به کنگره عرش صغیر میزنند. عرفای شاعر ما شرح این دلبستگی به عالم بالا را به لطیف‌ترین وجهی در اشعار خود شرح کرده‌اند.

حالا دانستیم به چه کشورهایی باید سفر نمائیم اینک ببینیم راه‌هایمان کدام است. متصوف درعالم ناسوت سیر آفاق مینماید با محسوسات خلقت آشنا میشود و به عظمت صنع کردگار پی میبرد. بعد از این سیر بسوی عالم ملکوت و جبروت است.

مراحل این سیر را عرفا به اقسام مختلف شرح داده‌اند و حتی مراحل را به هزار رسانده‌اند. ولی اگر آن را ساده کنیم و از دست‌اندازهای غیر لازم اجتناب نمائیم اساس مراحل را به شش قسمت میتوان تقسیم کرد. از این قرار:

اول - میل جوینده در طی طریق که عبارت است از شوق و طلب و در این قسمت که فاصل بین دبیرستان و دانشگاه است مفصلاً صحبت کردیم. وصول به این حالت حکم

تهیه‌ی زاد راحله‌ی سالک را دارد .

دوم - زدودن موانع و از بین بردن عوایق است . ما این قسمت را نیز در تزکیه‌ی نفس و تمرین‌های مربوط آن بطور مستوفی بحث کردیم .

سوم - نقشه‌ی راهی که سالک را از مبداء به مقصود رساند .

چهارم - حالهائی که در این سیر به سالک دست میدهد .

پنجم - حالهائی که بعد از سلوک به صوفی و اصل دست میدهد .

ششم - کارهائی که بعد از وصول صوفی بر آن مقید است و باید مادام‌العمر به آن ادامه

دهد .

در جلسه‌ی بعد به حدی که لازم باشد ما در این مسمتها مذاکره خواهیم کرد ان شاء الله .

مجلس نوزدهم

فرمود : در جلسه‌ی قبل قرار شد قدری بیشتر راجع به سلوک مذاکره کنیم . گفتیم پس از سیر آفاق در عالم ناسوت و رفع موانع و عوایق و تزکیه‌ی نفس برای تعالی به جانب عالم ملکوت آماده خواهیم شد . و این بوسیله‌ی مراقبه که در جلسات قبل مفصل شرح دادم به عمل می‌آید . در مراقبه به تدریج از طریق شهود و اشراق یا به عبارت دیگر مکاشفه راه برای سالک روشن می‌شود . این سیر را قوس صعود سالک می‌گویند که در صراط مستقیم اعتدال می‌پیماید و به تدریج از عالم کثرت که از مشخصات عالم ناسوت است خود را مبرا می‌سازد تا برسد به عالم ملکوت و جبروت و درک مقام وحدت . در این جاست که خط به نقطه منتهی می‌شود و کثرت به وحدت تبدیل می‌گردد . سالک در این مدت محو کبریا‌ی پروردگار و عاشق سرگشته مقام ربوبیت می‌باشد . در این حالت او را سالک مجذوب می‌گوئیم . چنین سالکی تقریباً " مدام از خود بی‌خبر است و چنان غرق در عظمت بارگاه خداوندی است که با مردم سروکاری ندارد . بهلول و لقمان سرخسی نمونه‌هایی از این سلاک مجذوبند . در افغانستان حتی نسبت به دیوانگان احترام می‌گذارند و کلمه‌ی مجنون گاهی مرادف با کلمه‌ی مجذوب است چون می‌گویند این دیوانه شاید سالک مجذوب باشد و ما به حالش مطلع نباشیم سالک مجذوب اگر صاحب استعداد استثنائی باشد و موهبت الهی هم یار او بشود دو باره به خود می‌آید و در عین اینکه به عالم وحدت پیوسته است باز به عالم کثرت بر می‌گردد بی‌آنکه به آن آلوده شود . این برگشت را قوس نزول می‌نامند و چنین سالکی را مجذوب سالک گویند . یعنی سالکی که یک بار مجذوب بوده و باز از حال سکر به محو برگشته است یعنی عالم هوشیاری . چنین مردی کامل مکمل است و صاحب مقام ارشاد . وی وظیفه دارد که گم‌گشتگان را دستگیری و به راه راست هدایت نماید . عرفا این قوس صعود و قوس نزول را اكمال دایره گویند . از مقام کثرت شروع کرده پس از درک مقام وحدت باز به مقام کثرت باز می‌گردد و دایره کامل می‌شود .

این بیان موجز طریقی است که سالک از کثرت تا وحدت می‌پیماید و باز به کثرت مراجعت میکند ولی در این راه مراحل و منازل است که به اختصار به شرح آن می‌پردازیم :

اول خلوت . شرح آنرا در ضمن تزکیه و تخلیه مفصل گفتیم . و آن خالی کردن مغز است از هر فکری . تا در باز باشد و حقائق در آئینه‌ی دل منعکس شود .
دوم فکر است . سالک فکر خود را باید بتواند به هر موضوع که بخواهد متمرکز کند . اما فکر پنج قسم است : اول در آیات خداوند که موجب معرفت است . دوم در نعمتهای نامتناهی که موجب شکر است . سوم در وعده‌های خداوند که موجب شوق است . چهارم در وعید عقاب که موجب رهبت است . پنجم در تفریط انسان در برابر یزدان که موجب خجالت و ندامت است . وقتی فکر صحیح باشد انسان به سوی خیر راغب شود و از شر حذر نماید . ما در این طبقه بندی ذکر را جدا نیاوردیم زیرا ذکر بدون فکر معنی ندارد و شرط اعظم مجاهده ذکر با فکر است . عارفی گفته فکر ذکر قلب است . عشق ذکر روح و معرفت ذکر سر . پیمودن این طریق سالک را به سر منزل مقصود میرساند و هر مرحله‌ای را ذکر در خور .

سوم خوف است . خود عبارت است از نگرانی باطنی از مکروهی که ممکن الوقوع باشد . اگر این خوف از بابت قصوری باشد که سالک مرتکب شده مفید است زیرا وجدان او را متوجه این کوتاهی مینماید و راه جبران آن توبه است . ولی اگر خوف وهمی و مالیخولیائی باشد موجب سرگردانی سالک میشود و باید با کمک پیر بر آن فائق آید . اما اگر سالکی به حد کمال برسد دیگر از خوف و حزن مبرا باشد که خداوند میفرماید :

الان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون . چون سالک به مقام رضا رسد دیگر در دل او جایی برای خوف باقی نمیماند .

چهارم رجاء است . که برای سالک در برابر خوف است . سالک اگر به سبب اهمال یا قصوری خائف باشد رجاء او را به لطف پروردگار امیدوار میسازد . این خوف و رجاء موجب ترقی و پیشرفت سالک در سیر است .

پنجم صبر . صبر بردباری و تحمل است در پیش آمد مکروهی برای انسان ، صبر عوام خودداری ظاهری در برابر مصائب است برای جلب توجه . صبر زهاد و اهل تقوی توقع اجراست . صبر عارفان تا به جایی میرسد که در مقابل مصیبت لذتی میبرند . چون گمان میکنند نصیبی است که از جانب خدا به آنها رسیده است پس باید موجب خرسندی باشد نه ملال و این آیه را دلیل بر مشرب خود میآورند .

بشر الصابرين الذين اذاصابتهم مصیبه " قالوا ان الله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات

من ربهم و رحمه

ششم شکر . شکر ثنای بر منعم است . شاگرد باید به نعمت منعم پی برد و با سپاسگزاری رضای خاطر او را فراهم سازد . شکر به درگاه خداوند حد ندارد چون خداوند منعم اعم

است و تحصیل رضای او بر هر بنده فرض . زندگی عارف هر آن از امری ملایم یا غیر ملایم خالی نباشد . پس بر ملایم باید شکر کرد و بر ناملایم صبر .

اما بیان حالهائی که سالک را در سیر به سوی مقصد حادث شود ارادت ، شوق ، محبت ، معرفت ، یقین و سکون .

ارادت خواستن است و مشروط به سه چیز : شعور به مراد ، شعور به کمالی که مراد را حاصل باشد و غیبت مراد . اگر مراد از اموری باشد که تحصیل آن ممکن باشد چون با قدرت توأم شود به دست آوردن آن آسان شود .

شوق حالتی است که لذت محبت را بهما میچشاند و آن در نتیجهی فرط ارادت است سالک هر چه بیشتر ترقی کند شوق او قوی تر میشود . من راجع به شوق قبلا " هم شرحی برایت گفتم .

محبت . ما راجع به محبت و عشق مفصلا " صحبت کردیم و من نظر خود را در این باب اظهار داشتم . عرفا گفته اند که رجاء ، خوف ، شوق ، انس ، انبساط ، توکل ، رضا ، و تسلیم جمله از لوازم محبت باشند .

امامعرفت . بلندترین مرتبهی خداشناسی است و این شناسائی را مراتب بسیار است که شرح آن از حدود مذاکرات ما خارج است . منتهای معرفت رسیدن به یقین است . یقین آن است که شخص به موضوعی اطلاع حاصل نماید که در آن شک نباشد . یقین را سه درجه است :

علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین در شرح این درجات بسیار نوشته اند . من به یک تعریف اکتفا میکنم :

علم الیقین درجهی علماست که با استدلال پی به واقعیت میبرند . عین الیقین مقام عارفان است و حق الیقین فناگاه دوستان و این مرتبه حد اعلای سلوک است . سکون بعد از سلوک عبارت از آن حالت است که دیگر در دل سالک تشویشی باقی نماند و جز ماسوا به چیزی نظر نکند . این حال پس از توکل و رضا در سالک دست دهد و آنرا سکینهی قلبیه نیز نامیده اند .

حاله های مهم دیگری که برای سالک در مراتب بالا دست میدهد از این قرار است :

توکل ، رضا و تسلیم ، توحید .

توکل آن است که ما خداوند را راجع به مصالح خود از خود دانایتر دانیم و امور خود را به او تفویض نمائیم . این نه به آن معنی است که دست از کار بکشیم و پای خود دراز نمائیم و آن را توکل نامیم . صوفی با اعتدال در ترتیب امور زندگی خود کوشش میکند ولی

فراموش نمیکند که اراده‌ای بالاتر از عقل و تدبیر او موجود است که امور بر طبق آن انجام میشود . توکل راهم درجاتی است که سالک باید خود آن را در طی مسیر فراگیرد .

رضا و تسلیم هر دو به این معنی است که در مقابل خواست خداوند ملول نشویم و در این مبحث عرفا بسیار نوشته‌اند و بعضی رضا را بر تسلیم ترجیح داده‌اند و بعضی بالعکس به نظر من رضا درجه‌ی بالاتر است چون از تسلیم یک نوع بوی اجبار استشمام میشود یعنی در مقابل اراده‌ی حق تسلیم . در صورتی که حالت رضا آنست که من به آنجا رسیده‌ام که هرچه خدا خواست من چنان به آن راضی هستم که گوئی خواست خود من است این چنین عارفان چشم داشتی ندارند چیزی طلب نمیکنند و بهر پیش‌آمدی راضی هستند . مولوی میفرماید :

قوم دیگر می‌شناسم ز اولیا که ز بان‌شان بسته باشد از دعا

توحید درک عارف است از وحدانیت ذات باری ، من در این باره هیچ نمیگویم چون موضوع نه گفتنی است نه نوشتنی . عارف وقتی به جائی رسید که موت ارادی را درک کرد و به مقام بقاء بعد از فنا رسید خود درک معنی توحید ، اتحاد و وحدت را خواهد کرد .

اگر بخواهم در موضوع سیر و سلوک باز هم صحبت کنم مطالب به درازا خواهد کشید . قرار ما بر این بود که فقط برنامه دانشگاه تصوف را ، آنهم به صورت فشرده ، ارائه دهیم ، مقصود من از این چند مجلس اخیر تدریس نبود زیرا موضوع تدریس را من به مقدمات و دبیرستان تصوف محدود کردم . فقط خواستم خطوط اساسی و بعضی اصطلاحات دانشگاهی را اسم ببرم نه اینکه در گسترش و شرح آن وارد شوم . والا میبایستی از حال و مقام و سکر خیلی چیزهای دیگر گفتگو کنیم . علاوه بر این در بسیاری از تعریف ها مشایخ متفق العقیده نیستند . چه سود دارد مطالبی گفته شود که مورد قبول همه نباشد ؟

من در همینجا این برنامه را ختم میکنم و امیدوارم همین اشارات مختصر هم برای تو قابل استفاده باشد .

مجلس بیستم

فرمود: امروز میخواهم به دوره‌ی مذاکراتمان خاتمه دهم و امیدوارم آنچه تا به حال گفتم برایت سودمند بوده است.

عرض کردم از اینکه این مجلس خاتمه مییابد بی نهایت اندوهناکم ولی باید عرض کنم همانطور که نتویقم فرمودید در نتیجه‌ی دستورات و تمرینها خود را شخص تازه‌ای حس میکنم و امیدوارم بیش از این پیشرفت کنم.

فرمود: اگر عمری باشد روابط ما باهم قطع نمیشود. ولی چون یک سلسله مطالب مرتبط به هم راجع به تصوف گفته شد زود یا دیر میبایستی به آن خاتمه دهیم.

اگر در این مدت طولانی توجه کرده باشی من یک آرزوی بزرگ دارم و آن گسترش تصوف است. همانطور که چندین بار اشاره کرده‌ام من یقین دارم اگر این مکتب بسط یابد بطوریکه در طبقات مختلف مردم عده‌ی قابل ملاحظه‌ای پیرو آن شوند طرز اخلاق و تفکر اجتماعی ما تغییر میکند و به تدریج مردمی تربیت میشوند که به معنای حقیقی آزاد مرد، پابست به شرافت انسانی، صاحب اخلاق ممدوح، و مبرا از رذائل حیوانی خواهند بود چنین مردمی در انجام وظائف اجتماعی خود قصور نمیکند، نسبت به خلق شفیقند، به درماندگان بذال و در حق آنانکه در مخاطره اند فداکار و اهل ایثار.

درویشی و تصوف تنبلی نیست، در تمام دوران تصوف صوفیان مرد کار بوده‌اند و در موقع جهاد نیز از ایثار جان مضایقه نکرده‌اند. این شهرت غلط که در اویش را به تنبلی معروف کرده عمل یک عده گدای کلاش درویش نماست که خود را برای نمایش در انظار به لباس درویش در آورند و با شارب و تبرو کشکول ادعای فقر و تصوف کنند. این شیادان را با عالم تصوف چه کار، راست است درویش در زندگی شخصی خود قانع است بیش از اعتدال مال نمیاندوزد و خود را در راه افزون طلبی و هوس بازی و همچشمی بدبخت و بیچاره نمیسازد. راحتی و آرامش روح را بالاتر از این چیزها میداند. لذا ذائقه و آسایشی که درویش راه رفته درک میکند بالاتر از لذتهائی است که با مکيفات یا با حیط‌های شهوت انگیز جنسی یا نمایش زرو زیور به دست می‌آید. درویش اگر در خدمت است چه خاص و چه

عام برای پیشرفت کار مؤسسه‌اش به کارمندان و کارگران درستکار متوسل میشود و در اطراف دستگاه خویش محیط سالمی ایجاد میکند که سر مشق سایرین باشد .

اگر در یک قومی خدای نخواستہ فساد مستقر شود دفع آن به وسائل زور و سختگیری چندان مؤثر نیست . باید توجه داشته باشیم که فساد تنها به مسائل مالی محدود نیست فساد منحصر به دزدی ، رشوه گیری ، زد و بند و کلاهبرداری نیست . عهد شکنی ، بد قولی ، بی ناموسی ، ناتو زنی ، کم کاری ، بی ادبی ، فخر فروشی ، ریاست مآبی ، قصور در انجام وظیفه و صدها صفات ناپسندیده دیگر هست که از عوامل فساد هستند و اگر بخواهیم به وسیله مأمورین از این فساد ها جلوگیری کنیم چه بسا که خود این مأمورین هم خالی از فساد نباشند !

ولی اگر عده‌ای در مراتب و مدارج و مشاغل مختلف به تصوف گرایند بعد از مدت نسبتاً کوتاهی مردمانی با فضیلت خواهند شد که نه تنها علامتی از فساد در آنها باقی نخواهد ماند بلکه خود میتوانند مربی منحرفین شوند و آنان را به صراط مستقیم هدایت نمایند . همچنین این صوفیان صافی اولاد خود را به طریق تصوف تربیت میکنند و از همان ابتدا اصول اخلاقی را به آنان تلقین مینمایند . نتیجه خیلی زود به دست نمیآید ولی همینکه درخت به گل نشست اثمارش دائمی خواهد بود . کارهای بزرگ ریشه دار را نمیشود برق آسابه وجود آورد و اگر در انجام کار عجله کنیم بنائی با ظاهری فریباکه پایه‌ی آن بر رمل قرار دارد نتیجه خواهد شد .

من گمان دارم اولیاء امور در این راه بتوانند به خوبی کمک نمایند . به شرطی که از همان اول مأیوس نباشند . پیشنهاد من این است که اصول مقدمات تصوف را به نحوی ساده تر از آنچه من در مجالس سابق ذکر کردم در دبستانها و دبیرستانها به عنوان اخلاقی تدریس نمایند این خود زمینه را برای جوانانی که راغب به تصوف باشند فراهم خواهد آورد .

همچنین وزارت فرهنگ و هنر و وزارت آموزش و پرورش (که فعلاً از پرورش فقط اسمی دارد) با همکاری رادیو و تلویزیون میتوانند برنامه‌هایی ترتیب دهند که مشوق افکار تصوف و عرفان باشد (نه تقلید از رقصهای مولوی به صورت کاریکاتور) . این کار اگر با برنامه‌ی صحیحی انجام شود بسیار مؤثر خواهد بود . مقامات عالی کشور خود میتوانند سر مشقهای عالی اخلاقی برای سایرین باشند . ما جنساً " مقلد هستیم پس چه بهتر کاری بکنیم که از اعمال نیک تقلید شود . اگر وزیری در زندگانی خود سادگی را شعار خود سازد مثلاً هیچ پذیرائی نکند که بوی نوکیسگی از آن آید ، به چنین میهمانی‌هایی نرود ، دفتر کار خود را به سادگی بیاراید و صدها چیز دیگر آنوقت تمام کارمندان آن وزارتخانه تغییر خواهند کرد و به مردمی

معتدل و وظیفه شناس تبدیل خواهند شد . میگویند بعضی از صاحبان صنایع که در نتیجهی کار و زحمت از هیچ به همه چیز رسیده‌اند طبیعی است که آرزو مندند زندگانی با شکوهی برای خود ترتیب دهند که اسراف ، زیاده روی ، خود نمائی ، تفریط و چیزهای دیگر از لوازم آن است . من یقین دارم اگر مرد صوفی برادرانه با چنین اشخاصی صحبت کند و بی مقدار بودن این کارها را به آنها حالی کند و ارزش واقعی اخلاق و معنی شرافت انسانی و خدمت به خدا و خلق را به آنان بفهماند دیری نخواهد گذشت که تغییرات محسوسی در اخلاقشان پدید خواهد آمد و در راه پرلذتی که اول متوجه نبوده‌اند وارد خواهند شد . بدبین نباشید . نگوئید نمیشود . امتحان کاری است آسان . ای مخاطب ناشناس من اگر مردی از خودت شروع کن !

اینک روی سخن من به اقطاب ، پیران و مرشدهای سلسله‌های مختلف است . آیا حرفهای من بی اساس است ؟ آیا با ترویج تصوف نمیشود مردم را تربیت کرد ؟ و راهی نو به آنان نشان داد ؟ اگر بگوئید نه میگویم پس شما چه انجام داده‌اید ؟ آیا وجدان شما با ساختن چند خانقاه و جمع شدن ، دم گرفتن و دیگ جوش خوردن ارضامیشود ؟ آیا شما مریدان خود را میشناسید ؟ آیا میدانید میان آنها صدها هستند که نه تنها صوفی نیستند بلکه از خولی هم بدترند ؟ آیا این عناصر آبروی فقر و درویشی را نمیبهرند ؟ آیا مواظب رفتار آنها هستید ؟

آیا در صدد تصفیهی آنها برآمده‌اید یا اینکه همین سیاهی لشکر و انبوه مرید کفایت میکند ؟ پیران عزیز ارجمند . من بیش از پنجاه سال وقت خود را صرف این مطالعات کرده‌ام . هیچ ادعائی هم ندارم ، عاشق مکتب تصوفم ، چشم داشتهای بزرگی به این مکتب دارم . چون میبینم این گنج در خرابه پنهان است و کسی در صدد کشف آن نیست رنج میبرم . به همین جهت از شما بزرگان که هر کدام داعیه‌ای دارید عاجزانه میپرسم آیا در برابر علی امیرالمؤمنین (ع) پیشوای بزرگوار همه که دم از ولای او میزنید و جدانتان راحت است ؟ آیا در ته دل از هیچ چیز شرمسار نیستید ؟ اگر داعیه‌ی جاه و مقام ندارید و واقعا " به مقام بقاء بعد از فنا رسیده‌اید دیگر دنیا در چشمتان نباید ارزشی داشته باشد . فقط خلق خدا هستند که نیازمند کمکند . پس چرا با هم جمع نمیشوید ، جلساتی با هم خلوت نمیکنید تا راهی برای هدایت مردم پیدا کنید ؟ نمیگویم همه در زیر لوای یک نفر جمع شوید و او را به ریاست برگزینید . چون انسان را میشناسم و میدانم چنین شهامت و از خود گذشتگی ندارید . هر کس مریدان خود را اداره کند . ولی در آن مجامع سران که ممکن است محرمانه باشد راههای کلی را در تربیت مرید اتخاذ کنید به طوریکه کمال مطلوب همه یکی باشد . ممکن است فروع با هم قدری مختلف ولی اساس یکی باشد . اگر چنین کاری صورت گیرد

مقام تصوف و درویشی در انظار بالا خواهد رفت و مردم خواهند فهمید که درویش غیر از آن آدم تنبل و لالایی است که تصور میکرده‌اند . برای خود شمام (اگر حب جاه در دلتان باقی است) این رویه موجب شهرت میشود . احترامتان به حق نزد مردم زیاد میشود در نتیجه‌ی گسترش خدمت اجر معنوی به درجات بیشتر میشود . آیا حاضرید ؟ آیا جرأت دارید ؟ آیا واقعا " به عرفان و تصوف اعتقاد دارید ؟ اگر جوابها مثبت است پس انتظارتان چیست ؟

من آنچه شرط بلاغ است باتو میگویم تو خواه از سخنم پندگیر و خواه ملال عزیزم باز روی سخنم باتو است . مدت‌ها به حرفهای من گوش کردی و یادداشت کردی . مسائل مهمی را که به نظرم رسید برایت گفتم . مخصوصا " سعی کردم از لفاظی و نظریه بازی احتراز کنم . مطالب به طور ساده و عملی گفته شد که هرکس بتواند به کار بندد . تمرینات و تکالیف شاق نیست . شوق و همت میخواهد . شخص لازم نیست حتما " به درجه‌ی کامل مکمل برسد . آنها هم که رسیده‌اند انگشت شمارند . همینقدر که شخص مقدمات را عمل کرد و به ارزش شرافت انسان پی برد آدم دیگری میشود که هم برای خود او زندگی معنای دیگری پیدا میکند و هم خود او برای تربیت مقدماتی دیگران ارزش خاصی پیدا میکند .

من در این گفتگوها سعی کردم از تو یک آموزگار دبستان تصوف تربیت کنم که بتوانی مقدمات را به عده‌ای بیاموزی . اگر در همین حدود کامیاب شوی به درگاه باری شاکر باش که از بسیاری از مدعیان قطبیت تا این اندازه هم استفاده نشده است .

به خداوند امیدوار باش . قدر خدمت کسی ضایع نمیشود . هر قدر بیشتر فداکار متواضع و با ادب باشی بهمان نسبت مأجور خواهی بود و در کارت که هدایت مردم است پیشرفت خواهی کرد . هیچوقت واعظ غیر متعظ مباش اگر خرما خورده‌ای منع خرما خور مکن . از خدا برایت توفیق استغاثه میکنم و به مولایت میسپارم .





